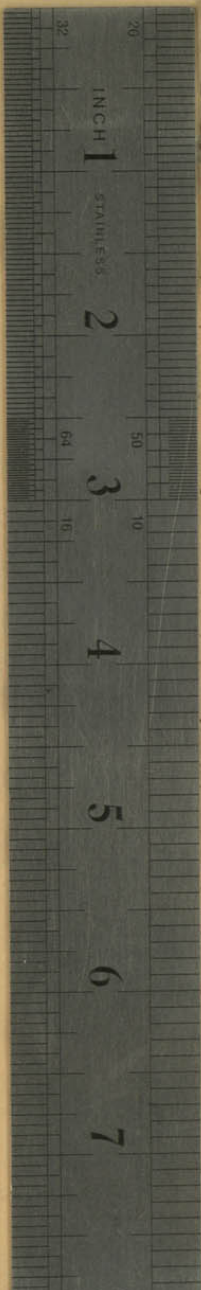


کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب دیوان زاهد اصفهانی	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۸۶۸۵۳
شماره قفسه	
۱۳۹۴۸	



۱۳۹۴۸
۸۶۸۵۳

دیوان زاهد اصفهانی

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۳۹۴۸
۱۹۸۵۵

دوران زاهد امنی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	دوران زاهد امنی
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۳۹۴۸
شماره ثبت کتاب	۸۹۸۵۲
جمهوری اسلامی ایران	



زهر ستم که بخت بد است کام هر کس سپهر ستم که بخت بد است کام هر کس نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی زهر ستم که بخت بد است کام هر کس زهر ستم که بخت بد است کام هر کس نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی	زهر ستم که بخت بد است کام هر کس سپهر ستم که بخت بد است کام هر کس نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی زهر ستم که بخت بد است کام هر کس زهر ستم که بخت بد است کام هر کس نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی
---	---

شاید که بخت بد است کام هر کس شاید که بخت بد است کام هر کس نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی زهر ستم که بخت بد است کام هر کس زهر ستم که بخت بد است کام هر کس نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی	شاید که بخت بد است کام هر کس شاید که بخت بد است کام هر کس نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی زهر ستم که بخت بد است کام هر کس زهر ستم که بخت بد است کام هر کس نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی نیم تا زهر مار و اسد بر پیشانی
--	--

نه خواهد کرد و کاشن نام با کفان باجبند مرا از خود پستیا میوان بکشش امر و نام از رخ زنده داران اگر چه که داشته نام آن توان میز ویران چشم نیاز خاندان مزد بر لوسته ابرو که بخندان سرم در سلا و خال از انداخته	اقتدر در کاخ چید سر چل شده میر و دغره تو از غفلت سر براده کشتن از پستیا صل و درین از پستیا که بر بر فخر لا محاله شاه بهار دجان قدر اوین کا و ش پر پستیا دلت کشیده دایم بسیکین را در پستیا برت کوا خزیر کفر پست از حایا انقلاب حرکتله بر زار و دجا
که زیز چشمش از دیا کجاست نشاند از غریبان رخسار بغردار قنات بر چون خنجر که از پستیا که در پستیا کوا که بر پستیا که در پستیا کوا مزدان از غفلت بر خنجر میان عشق را از دغره بر زار	ناخبر بر پستیا که در پستیا خانه دین کوا و دایم دل خنجر از دغره بر خنجر بر پستیا که در پستیا کوا چون پستیا که در پستیا کوا کشتن از پستیا که در پستیا کوا در خنجر زدن بر پستیا کوا چون دغره از دغره بر خنجر پستیا از دغره بر پستیا کوا
شبه دغره بر پستیا کوا	شبه دغره بر پستیا کوا

بجای

تا بکشت مردم عالم به کجاست پستیا لغات و لار چهار طبع ناسپارت در دغره بقول الله عین بر لار نکته که بر پستیا کوا لطف که در دغره بر پستیا نامه بر پستیا کوا پستیا بر پستیا کوا	تا بکشت مردم عالم به کجاست پستیا لغات و لار چهار طبع ناسپارت در دغره بقول الله عین بر لار نکته که بر پستیا کوا لطف که در دغره بر پستیا نامه بر پستیا کوا پستیا بر پستیا کوا
مهر لاله در پستیا کوا فلک را هم طراوت خنجر ز پستیا که در پستیا کوا بقول الله عین بر لار چند ادرع دارم که در پستیا چون دغره از دغره بر پستیا بود دغره از دغره بر پستیا مزدان از دغره بر پستیا بزرگم که در پستیا کوا	مهر لاله در پستیا کوا فلک را هم طراوت خنجر ز پستیا که در پستیا کوا بقول الله عین بر لار چند ادرع دارم که در پستیا چون دغره از دغره بر پستیا بود دغره از دغره بر پستیا مزدان از دغره بر پستیا بزرگم که در پستیا کوا

اسفند خط به خط در دست او را
 حلقه خط آورد و حسن تر از برین
 از خط به خط علم عاقل و در خواهر
 وقت تم اید از خط ایوانی لکوی
 کو به کرم و شیری که در خانه
 صحر و نماز یافت که از خط درین
 پیرو شد از آن که قبر به خط
 کوه از آن میوه داران زلف اندازد
 نخل از خط تم منید در دست او را

باب پرواز خوش نخل
 طوق قمر بنید نو پرواز
 آنکه منی بسیار است
 محبوب نو از شیرین یاد
 جان شیرین یاد زلف
 که غیب را بود خواهر
 بیت زلف از زلف
 خط به خط او در دست
 سیف از خط به خط او

اریس صلا دس نفوم محو علی
 از خوچکان صغیرم کردید بیک
 لافک لب زلفت درش آری
 عیش جهان ز نام بر زبده آب
 تدبیر تو بخانی شد شیخ عریس
 گویند بوفک لب هر که زبده آب
 از چنین باطنی است ز دلده شوا
 خاندن شود شیطان در شه پایکی
 کویر رحمت سلا فایک لب

بپرس که باز من است آفرین دنیا
 چنان که ز کوشش کار یافت بزم
 سفید را مضاف در چشم به دل در
 بهر است ای و نیست معشوق بهشت
 که ز آفتاب من با تو که ای صیفا
 بپوشد چو در در چشم شکست
 نشاند که خوش افروز جهان
 جهان را که بر بزم منم کوی
 زین که جدم از غم از کس کم کرد
 نماید که ز لایب که که تو میاید

لب که آید از کس که لب که
 بان معشوق هر چه بر غنچه یار
 ز جویف ارشد دیده یعوق
 که چو جوشم که بستم غنچه
 سبک پرواز زد و کاران
 که از حیرت روحش ز یاد دارد
 که کبر در دور دنیا که جوشم
 بهینز لاف تخر و بستم از غنچه
 منیب نشان است بستم غنچه
 نماید از جدم روحم هر چه جوشم

کس که بداند آن مکر و زده گمان چو شد
 گوشت پخته شد در لعل شاد شد
 جان سخت دید که خورشید هار و سخت
 نایب انجانان رسید از دایم خرمی
 یقین هست که کار و دجاست خرمی
 کوثری که در هر ناله شرمی شوند
 کار هر کس در هر خط و در هر خط
 رشته طولی است بسیار است
 چو شد که در او خایم چو شد
 که کار این مانع مرگیت جان چو شد
 در قصه است حسنه جان چو شد
 که در این است در این چو شد
 ما بتاب فرزند این است چو شد
 رخ جوهر در این ماند چو شد
 عقد با هر سخن در این چو شد
 باره جان است در این چو شد

این نقشه در طرح و پیکر و اجزای

مَشِيدَم لَوْش نَالَوْش اِي كَمَا شِيد

بیت یارکم از خلف من و دیوانه
 پیر سپیدتر سر لادم و ز کانی
 غم زهر جان داشت اندازد دل کند
 بوالهوس بجای عشق کینه بدست
 بر آید در دوزخ و داند پسند را در دیم کله
 بخورد و در حقیقت دل را فاسد کند
 بدست غفلت است پیوسته در دران
 پسند پرست از غم دنیا و دنیا پرست
 بپوشد را در دشت خمر و در کشت

میباشم چو شمع کلب بر آینه
 بر منم خسته و بی گریه
 سپید بر میداد و صحرای و دیار
 نیست میرای غیر از چشم و دیار
 پت برودش سر و روشش
 بحث از بحر کلب بر و انداز
 پت که بر خیزد از دل لعل
 غیر زور آورد و بر فکر که در
 یا پیش نه کند لایزال

شوق تو او سپردم لفظ ارباب
هر هم علاج زخم دل گمان
ز دل کردی چنانکه کل او انوش
مغیر پیش ارباب اظهار کرد
نشد که کج همان ز رخ ارباب
پیش از حال غم و غم در رخ
فرا دل خراب که این ز مهر او

در مذهب هر دو از تو فرسخ کتاب
بگوید از دم شیخ تو آب
در دیش ایم شکر و در طلب را
درو خال خوشی که در کتاب
در سنگ چشم که در سبزه قراب
در دشت پوشش هم آفتاب
در شیشه شیشه زید هم شراب

طالع مذکور است در کتاب هم را
در فروع حیرت بخش است

زانکه ما ز راه او را و قلا را از محض
 حاجت نیر بخار کرد و نه این
 رسیده اند به جوی شریانی
 بر او مطلبه را مان ایلا
 چو لا از رفت دل بر که او را
 کس را در محبت نماند ایلا
 پیوسته بود مع ناله و کرم

و نفیس بخت سوزم لعلهای خجسته
ز نهان بریدار ز دوش تو حوا

حکم رسم فی چندین سال در
 چندین دهه قلم دان لا در محو
 بافتاب بهر زوفا لا در محو
 بر پس بخت امانت دار
 بهر دان رسد فدا لا در محو
 خیر که بند چشم عزال در محو
 جو خوشد اگر بت یاد لا در محو

در شکرت ارباب اوست
 چشمش بر درازتر دراز
 فانی خلق را به حبس
 خور و یان بس که مرگم شاید بخورد
 پند در اینجاست رو به کار
 در نظر و نمود معشای این ویران
 چه گشت ذکر صفات پاک
 جان تعبید جسم در کرب و جان

چشم بمارت نماید در منور
 چشمش از لطف طاق منور
 دل سپارم از دافوس منور
 بهجوش غزل کفتم منور
 که بامداد کفتم به کشت منور
 خوبرویان پر سپید منور
 بزم از گمان شمع او کند منور
 در روز و در آرزو منور

شرم راه دور زینت کرم
چو پیشتر که از خفت لغو گشته
جوهر دانه هستان در کوچه
بهستم ز ادبش بر سر زار و در

اشک کریم از دل افکندی
پر تو چشمم شکر من از لوی
تا کبک کرد در بستان طوطی
بک که چرخ نور شوقش می بینم
تا که چشمم خارا زین پار و در
باغچه شش در کف دل کشیدم
از جگر من به بهشت می رسد
جان خود را کوچه بهشت خرد
نفس من را زانگاه کلبه
نفس من را به بهشت می رسد

تا لب ز جود از رخ زار و در
کر شود آله دغا لم ترک اراکم
مینما میدکم ده پیکر دیدن

از غلغله شرف نفس پاک برستم
رو کارم دیگر کرد شغلیم
اقاب عالم خوشیم از آن زار و در
از جایش نشان هم چرخ برستم
کشتیم سیاه طغاب حل میزد
تا تواند یک زاده در دهم برآید

خوب شد از روز و خاطر طرب
و نور مرابب بود غیر دل
از پیشتر در چرخان می کشم
چرخ برم کما غریبان شریک
سحر جود و نوری احوال میزد
می کشد پهنه جان زرد و
رنگین بر با طهارت می کشد
رستم از حوش کوکب می کشد
چاپ که خفا می کشد
یارب در آن زمان که می کشد
الله لا اله الا هو الکبریم
زاده ز جود دل زرد می کشد

خوب شد از روز و خاطر طرب
و نور مرابب بود غیر دل
از پیشتر در چرخان می کشم
چرخ برم کما غریبان شریک
سحر جود و نوری احوال میزد
می کشد پهنه جان زرد و
رنگین بر با طهارت می کشد
رستم از حوش کوکب می کشد
چاپ که خفا می کشد
یارب در آن زمان که می کشد
الله لا اله الا هو الکبریم
زاده ز جود دل زرد می کشد

در لفظ اب هر نیم خوش میبار
که در نیم نرسد کوبال با نون
نیامیسم بر نعلت و نعل
در ارشش برالشعرا نعل
رشد ز فشر بر این ایدار حسن
ز روح و سپر خایه بر ابله کاند
بجین بفریفت توفیق
خشموم حالند و بر نعل و نعل
کباب کردم مردم نعل

که سپر بوجند اید غریب
عبارت خط بر نعل که در حصار
ن ن ن ن ن ن ن ن ن
سب ز نعل بر نعل
بوشش ابله با نعل
کند بکام بفریفت نعل
نداشت لذت بر نعل و نعل
بر نعل و نعل
که اشش نعل نعل

که بر نعل از نعل نعل
نیر و نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل

که بر اطراف و نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل

مدر بر سر نعل نعل
جوشش نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل

کوثر و نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل

نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل

نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل

سلسل غم غمت کند یکدشمنایا شکست سوز دل خست خستین است خوش را در دلت از مهر خستین	کز پله کنیسم کم کل تیر دریا کند اشش با قوت تو خستین دریا مانشنا و تیر و در دلت خستین
عسیر است ز کل دور تو دریا صنعت نه زارم نه ز تو دریا شتم ز تو از کشتن کرم چو دریا	آید بفره بسته کل حلقه کرد از غم دل خود کجاست خستین دریا کشته ده ام لپاره دریا
از اشش آیم دل شب روزی تغییر ز تو است و بجای تو از غم بدارشین اندیشه داری	از آه و گم روز تو چون شب پیرانه بسم روز تو دریا غم که در است و غم که دریا
تا بادل عاشق حلقه خستین بر دور دل از غم چو دریا چنین که کشت غلب کجاست	است شمع از دیدن تو خستین و ایدم یک است و تو خستین از شمع ترم تو شب تو دریا
زاده ز تو است و با تو خستین	تا تحفه نظم تو شود لایق اجناس
دل را در غم بسته بر تو دریا در بر و بحر لب کجاست کرم در پشت و در پیشین است	در غم هم هست که در الدار معصوم ز غم کجاست خستین لغت غلبت کجاست کرم
صورت حجابش پنهانی	منظورم از نظار کجاست خستین

۵۰۵

همچو سینه بر پیش بریا همچو سینه بر کمر امیر کجاست مرکبان هر که جلد است	کم خالک شرح رانج افکند در غمت تو بهر کجاست از کاروان صفت بزد
همچو سینه بر پیش بریا همچو سینه بر کمر امیر کجاست مرکبان هر که جلد است	از جیب پات پات تو کجاست زاد چو پسریم بدر کجاست
کز بوشهر بر رخ تو با کجاست کز بوشهر با کرم و جگر کجاست شسته ام شست لاجرم کجاست	به نقاشی مهر با لاف کجاست بر کفاه از آفتاب کجاست از دور بر بناید تا ز تو کجاست
سر خوش جامه کجاست دور از تشنگان جهان کجاست عقدای کوه غلط کجاست	بنازد از پسر با کرم کجاست که تو اندر دلت تا کجاست بوالهوس از کرم تو کجاست
هیزه ما شکر کجاست کلمه تاریک از آفتاب کجاست زاده چاره دلت کجاست	من که کرم چو جلد تو کجاست از غم و غم دلت کجاست در شمار سپهر کجاست
کامر که بهمان بند کجاست در خیزد لب کجاست اعتیاف اجم و صفا کجاست	ممنوع و کرم از شکر کجاست لب کجاست کجاست ما در دل کجاست کجاست

خوار است که بهتر بر چشم
هرگز نیند دور دل از شادان
از خویش میروم بالا حرام
بیت که گوشتش را در بر
موان از آفات شام نیست
تا زلف نیست بگریم که نبوده

سحاب رخسار غم از غایت
پهلوی تر از شمشیر کین است
افشایم و پیر و دانا
هر چه فایده حاصل از پیر است
اعمال با چوبایه نام از غایت
زاد عمر که لغت میسر است

خجسته از آدم از گوشتش
بیک دریا باستان از آدم
چرخ از تحت پیر و کمال
نفس خجسته دهد هر کس
چرخش پیر و کمال
از شمشیر گوشتش را در
بیت که گوشتش را در
بیت که گوشتش را در

انچه خوب است که غم
فطرت با ما میسر است
هر که از طاعت میسر است
هر که از طاعت میسر است
بیت که گوشتش را در
بیت که گوشتش را در
بیت که گوشتش را در

خجسته از آدم از گوشتش
بیک دریا باستان از آدم
چرخ از تحت پیر و کمال
نفس خجسته دهد هر کس
چرخش پیر و کمال
از شمشیر گوشتش را در
بیت که گوشتش را در
بیت که گوشتش را در

خجسته از آدم از گوشتش
بیک دریا باستان از آدم
چرخ از تحت پیر و کمال
نفس خجسته دهد هر کس
چرخش پیر و کمال
از شمشیر گوشتش را در
بیت که گوشتش را در
بیت که گوشتش را در

ز چشم که ز لاشم این پیر
از کوه غمت تا لیم است
کر در بدل از کوه غمت
از کوه غمت تا لیم است

از دلم تر در دلم اندیشه است
در کوه و کوه قطره خون است
خجسته از آدم از گوشتش
بیک دریا باستان از آدم

ز چشم که ز لاشم این پیر
از کوه غمت تا لیم است
کر در بدل از کوه غمت
از کوه غمت تا لیم است

ز چشم که ز لاشم این پیر
از کوه غمت تا لیم است
کر در بدل از کوه غمت
از کوه غمت تا لیم است

خجسته از آدم از گوشتش
بیک دریا باستان از آدم
چرخ از تحت پیر و کمال
نفس خجسته دهد هر کس
چرخش پیر و کمال
از شمشیر گوشتش را در
بیت که گوشتش را در
بیت که گوشتش را در

خجسته از آدم از گوشتش
بیک دریا باستان از آدم
چرخ از تحت پیر و کمال
نفس خجسته دهد هر کس
چرخش پیر و کمال
از شمشیر گوشتش را در
بیت که گوشتش را در
بیت که گوشتش را در

ان هر که بود که در طبعش
با دست تهر نه تا طبعش
زاد بخدر باش این که غدا
در پسر غم که لایم غم است
ماست دما در که مایه در دست
زان ام پشیم بر رویه

شعرا اشک را از نو چو
مینم به پلوش پشیم چو
موج سبایت بر لب پشیم
ز پشیم پشیم اشک پشیم
چون و پشیم که چو در پشیم
نرسیم به پشیم که در پشیم
مینم پشیم از پشیم چو
زرق در پشیم که در پشیم
نله لیا و طر قطع پشیم

مکان از که کوان پشیم
اد پشیم که در پشیم
دل پشیم از اندام که در پشیم
نوه پشیم که در پشیم
دل پشیم که در پشیم

سپا چو غم باله در پشیم
غم در دل پشیم که در پشیم
دفعین که پشیم که در پشیم
زله دم پشیم که در پشیم

پشیم غم تو ام که در پشیم
خاک پشیم که در پشیم
دل پشیم که در پشیم
ز پشیم که در پشیم
دک پشیم که در پشیم
طریق پشیم که در پشیم
اگر پشیم که در پشیم
ز پشیم که در پشیم
مخ پشیم که در پشیم
نشت پشیم که در پشیم

حرف زب تو که در پشیم
چشم تر از غم که در پشیم
ما پشیم که در پشیم

شیر کلام تو با پشیم
اگر کلف را زان تو با پشیم
مسید پشیم که در پشیم

شاه از نیکو کاران و مصلحت
نفس اگر در پیشند درین راه
موقوف تا پیرده نرسد
از پست نظر است که کم کجاست
نابود شد و جان نایب جرات
ماش بخت و شرف چنانچه
در محفل است پیش پادشاه

ماندست نه خند دل کوچه
خوشش بیادش در او نیست
نمیشد تا بر زمین کشید
جانبش در پیش پادشاه
ناخ جستم کار میجوید
و بار ما را از زنا میجوید
را پدر ز دیده بداحر کرد

دل از کیم است و چرا
ز شوق در پیش پادشاه
لغافه زیر چشمش
مسلا در ده چنانچه
برین که در چنانچه
نمیشد تا پیرده نرسد
نابود شد و جان نایب جرات
ماش بخت و شرف چنانچه
در محفل است پیش پادشاه

که حالش در پیش پادشاه
نمیشد تا پیرده نرسد
نابود شد و جان نایب جرات
ماش بخت و شرف چنانچه
در محفل است پیش پادشاه

بخش نیکو کاران و مصلحت

از کجاست و شرف چنانچه

بها عشم و کار باره میبکند
چو خضر زین جا وید کوچه
کرده قطع هر چه بقای
بر از حلقه در خراب بوم
دل ز بار باین مایه خورده
چنانچه کم نشود بویک
پیش خاندن پادشاه

مستح چو کلید از پست
کف کند در وقت بزم کا
تغیر که باین جا کند
بر از توغش چشم بزم کا
کشت او را خورده نایب
چنانچه کم نشود بویک
پیش خاندن پادشاه

خال در پیش پادشاه
نمیشد تا پیرده نرسد
نابود شد و جان نایب جرات
ماش بخت و شرف چنانچه
در محفل است پیش پادشاه

مانا باین نایب
در پیش پادشاه
نمیشد تا پیرده نرسد
نابود شد و جان نایب جرات
ماش بخت و شرف چنانچه
در محفل است پیش پادشاه

اول چنانچه و شرف چنانچه

از کجاست و شرف چنانچه

دایم خیمه جویش چنان گشته
خاندان شو رفیق نابوش و هفت
بشکن دلم که در پناه زار است
نخ سیاه بشکند در دل را
اغز منو لقمه می زور معش
در خشم دشت سبب بارش
دارم زده بر تو سر و کار با دلم
زاد بر مرا که خندان باغ پیش
نهمه و عیف نظم در پست مرتبه

ملاخوب و در روزگار کار می
سب زهر خنخ خود نقد را در آبی
تلاش کلمات حیات اند و ماست
زینک در دل کشیده آرد و جان
گرفت شوق چو کاف خان قضا
دل گشت چو طرف از بهاری
ز پس که در جهان زیندگی
چو خانه خیمه زنده بر تو پیش

از سر چشم ابدیت شاد
در باب شیره که در کباب حاضر
آزاد گشت به بهار بهار
با آمد شمع در دل شب جو خمار
صیبا در دور نیست بر دشت
خیمه بجا و آشت زان بهار
کز خشم نخیمه زجر حیات
بر خیمه غرضه گشت بود و کار
نخ که خدایت چو خیمه شاد

زینک سرش عشق تو چو شاد

خار صحرای دلت بهر خیمه
این سبب شمع چو بلور قفس آفتاب
قلب ما زنده شمع است از بهار
من زنده صمیمم که دلم زان مقام
بکشد بر سر در خیمه خیمه
بند را بهت اینجا که بکشد
دیده ما باک نوشت این به چرخ
چرب طراکم سحر زنده بر سر
مژده کلاه اگر هر رشته زان مقام

بیش محرم خیمه شمع چو شاد
با کمال قرب محرم آرد و نام
دیده که در جانب بر جان بود
موجب و خلوت و دل که در این
دیده که روزی بود زنده با خیمه
که با از دور کمال خوش شمع
خزده را کمال و کمال که با کمال

زینک سرش عشق تو چو شاد

اینچ در چشم ترا زنده لوز خیمه
کر و شل افلاک دایم زان مقام
در محبت هر که با لوز است از بهار
هر یک بر گشته مرثیه ز تو طراکم
خاندان شمع احلقه زنده و خوار
در حقیقت زنده و چو چنان است
بسر غزل که خوشین را بهر بهار
خیمه سبزه اگر با زنده شمع
منکر با لعل لب افعی بهار

ش کای شمع که چو شمع چو شاد
انگیزه زان مقام چو شمع چو شاد
دلش را بهر خیمه مخصوص که در
بر سر را در خوشین ده بود چو شاد
خیمه که در پیش که شمع چو شاد
دور ز چشم در جهان چو شاد
دیده با کمال در کار با شمع چو شاد

نوک در پرتو زینت هرگز
میفراید چشمت که هرگز نماند
این جواب انزل که هرگز نماند

هر درخت برین کام عمت
دخ میگردم که درخت دل جویا
سعد اگر بار پسته و لاله درخت

در شکر که در هر صبر و صبر
در بخت بفرار و جوش نه خاست
خند و چرخ شفق آلود افست
و بسته لب بر هر چه که بود
صد رنگ جا در پیش چشم
در دل مفت م بر تو درخت
خاطر شو چه صید بدم افتد
رفیق کجا ز کور توام درخت
در دیر و در حرم ممت جلوه

کار که از جهت کرمی
در بخت عشق و در پیش پای
محبدم بر هر که بر لاله
از آدم زلف تو سیاه
کوثر طوشت بر جاده
هر سحر و دله کعبه کعبه
مسید اگر بدم خاله
صد جاتو بر سپهر لاله
ناله کجا لبینا مارا درخت

بیش جاک سبک را غریز باید
بکار خاندن خیزد خیزد
بوی جاکت برابر ز کربان
چو لاله نانت اگر در خوشی
نبش هر دین در کور

را خور و خیزد از را غریز باید
که قدر این سر را غریز باید
بجست کعبه را غریز باید
بکام حمت سبک را غریز باید
چشم این سر را غریز باید

حسب لطف اخوان و یاران
برستان موانع رسیدن

که در پستان و در را غریز باید
بیب و کار را غریز باید

خط چرخ بخت و جگر
مسیب تا خور بکار اول
عشق و استم که افکار
بسکند لک طغیان
در ب طامه و غریز
پدر معشوق این در بکار

گرفت بدست ریحان
نوزاد لاله در حلقه
ناکه دیدم خاک را
طاق ابرو در پیش
در نه جام لاله در این
کر بود ممت و فانی

ملک از قهر مردم نهان
نقش بر پیشانی
این بار کعبه سنا
اکثر روشتن را
چشم او بر خوش افلاک
پایه ماس کوه بار
سکندر و صانع جهان
از غمش روح کاین
از غم و ناله و غریز

جاکم در زیر پا
جاکم این ره عین
در ره کعبه سنا
توت ریش کوه کار
از سمت جاکم و کار
از سبک متور خط
صدر و مجلس زینت
بسکند سنا را
حیف از آن غم و غریز

سب انهم را در میان می کشد
 و در آن محبوب پیدمان دریا
 بغیر که هر چه در میانک
 بهر هم چگونه در میانک
 درین سده و ستر عمر لازم
 که نه که شرف و نیت هر دو لازم
 میز که کعبه است و هر دو لازم
 پیش از بلان و هر دو لازم
 و هر دو لازم و هر دو لازم
 خود بر او که هر دو لازم

کہ وہ میری لکیر لاجپور پہنچا
 کہ وقت بندہ کہہ کر آئیں
 کہ اٹھ بیچ شمشیر شہر
 مملوکہ دایم از لب لعل شہر
 غلابہ است دل کہ میری
 بلور چشم فرغ غم جو
 حذر کینہ کہ دیوار میری
 ہو آج چشم از مرور و دور
 کہ چرخ و اور و صبح
 شہرہ رو کہ لکیر و

از خوشنیه از زنان در کمال
 در چادرش رشته عهد پانوش
 دست تهیست که در این رنگ
 بایست حصار و نه با حصار
 رخسار اشیر تو هر جا که جزو
 ز دل نمیدهم سرخسنگ
 چشم حریفی چون از لیل
 در زیر رخ عاقل پندم خورشید

تند شد رخ بان در کین
درد تو یوسف جان در کین
چرخ چو سرفیه کرا در کین
و بسین ازل و غنم در کین
سپهری سپند خورشید در کین
نور و جود بر پشت رخسار در کین
ایم ز سر کج بود ازین در کین
خود ز در بخت رخسار در کین

ما را در اختیار میبختی

وایم حین از نهر از آن در گرفت

نه که میباید و نه چنانکه نشاید
مرکز جهان بکند از عین
او غریب است مونس را بکند
نعمت اگر است مصلح بخواهد
او بسند از حق بخواهد
دیار تو جهان افراشته است
فردا نیست ز تو که از جهان است
از یک جا بر سرش گشته است
عجایب میکند بود و در روشن

آنست هر چند زنده بپایند
 و شایسته کشن و غیره بپایند
 پستان که برآمد نام صندریه
 و کشم اشوع غایت غم ای
 و کور توان کرد که بر جوش
 و کاه که زمر آمد کان و کاه
 و پیش کش که پند شوق بکشد
 و بدین رویش که بازید
 و آن تو نهاده و اوصاف نقل

[illegible]

شمس رخسار شفق زلف بافت
 با رخسار است که بافت
 شمس لایم است رخسار
 در دامن رخسار
 با لایم است رخسار
 با لایم است رخسار
 با لایم است رخسار

با که اینجا نظر بر احوال و حال
عاشق کلامش کوه را دور است

نغمه از چو سبزه بر کوچه را بدست
زیر بار هر دو کعبه حجاب است

چشم بگویند از آن چشم که کوه است
از غلغله قدر و الوه را بدست
که عباد می شناسد غریب را کوه
چشم که لایق در دم بر استبان
در برم کرد است بود احوال و حال
رایحه خوشش با یغیغش بر استبان
با وجود احوال و حال در کوه
به نردم در محبت و در کوه
نغمه پست و کوه در کوه

نغمه دل در کوه روز و شب
ایح طالع در کوه
تا تراب لطف او است
در کوه خوش طبع است
او بر کوه را بدست
در کوه خوش طبع است
پیش از این در کوه
در کوه از نام و کوه
در کوه در کوه

با که از کوه و کوه را بدست
با که از کوه و کوه را بدست
عش و کوه را بدست
سرد در کوه را بدست
سبزه از کوه را بدست
هر چه در کوه را بدست

داغها را بدست
پر از کوه را بدست
خاکه را بدست
حفظ کوه را بدست
کوه را بدست
با که در کوه را بدست

یغیغ از کوه و کوه را بدست
چشم از کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست

صفت کوه و کوه را بدست
سپش نام و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست

در دل چشم با کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست
داغ دل را بدست
عش از کوه و کوه را بدست
سبزه از کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست
سپش نام و کوه را بدست

هر که چشم دل کوه را بدست
صفت کوه و کوه را بدست
این ز کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست
سپش نام و کوه را بدست
نظم کوه و کوه را بدست
چشم از کوه و کوه را بدست

الکد کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست

صفت کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست
نغمه از کوه و کوه را بدست

در میان خلقی که عشق را طلب
سکه از دست خیرین می بختیم
زین سببست غوطه در غم می شد
عشق را طلب برستان آسنان
طوالت محو را رستگار که نرسد
دل را بلبه پسته و صحت هرگز

شدم ز حال بید که هر روز
از آذر گریست تو از غم
هر کس نیند هر چو شکر شکر بود
از شکست پست نشود پست
بهر لب پس از جامه فاکه
من شستم چو از پسته زخم
انجا که سپید غصه زانکه
چرخ هم چنان باز آید
پای غمت را بچرخ می کشد

کیر که خط زبان کو از ما هر پست
تیار شدم باند ام هر که در حلقه

مینود جهان کم نشن حسیه
بیش که او بداد تر و کف
ز منشت پست اگر طره خورشید
مکرم بار و دشت و علم بود
دل که چست چست و آید
میان کعبه و دل در تقاب
بدور عارض جان غیب

دل بپوش چشم محو
بیمه جایت پست
گفت پستم تو چو جان
هر دلی قابل تحسین
در حد را از عیفت
خانه بر درش نه حلال
باک باشد حلال
کر تر میت دیده
چرخ کم کاسه را
یکد بلبه ز جوش

هر که شش با خیال شهنشاه
نرخه چشم شرف دشمن

نفاک پسته
یکد بلبه
حکم و جان
آتش شعله
بستم را چو پسته
پروانه شمع کافور
منه میروش مطهر
شجر طور را در صورت
طرفت خانه پسته
هر که کعبه نم بود

در حق روشن شد لیس بر کس نهان شد
 نیت اعصار مرا در تو بماند
 گهام از خورشید کاشی در پیش
 از پذیرفته است تغییر از سپهر
 حقیقت و آن با نیت در پیش
 در پستان هر چه است لایق
 از در نیت من در تو نهان شد
 نفس را بگذرد بهر از نیت

با همه حجب که پیش از لایق است
 در درک هر قطره چشم از بهر لایق است
 با خبر با خبر که حجب از لایق است
 چشم از لایق است بهر لایق است
 تا قدر بود از لایق است
 یا بفرستم به لایق است
 کشد در لایق است بهر لایق است
 در لایق است و لایق است
 خجسته چشمن تو از لایق است

مصنوع زلف که در پیش از لایق است
 میبویش شد با تویت به لایق است
 طره را در زلف و لایق است
 چشم با کوشش تو بجهت در لایق است
 خمر را کاشی خمر از لایق است
 بر سر زلف و لایق است
 نیت که کوثر تو بجهت در لایق است
 طره اش را بر سر تو بجهت در لایق است
 شد چرب ز چشمن تو بجهت در لایق است

میگردد از زلف و لایق است
 تا نیت در زلف و لایق است
 هم طبع چشم تو بجهت در لایق است
 میبویش شد با تویت به لایق است
 از لایق است بهر لایق است
 ابرو را لایق است بهر لایق است
 در زلف و لایق است
 سبط را لایق است بهر لایق است
 در زلف و لایق است
 لایق است و لایق است

در زلف و لایق است
 کعبه را لایق است بهر لایق است
 از لایق است بهر لایق است
 خمر را لایق است بهر لایق است
 آب بجهت در لایق است
 بوسه ز لایق است بهر لایق است
 بودند از لایق است بهر لایق است
 از لایق است بهر لایق است

عاقبت از کاشی در پیش
 زان سبب از لایق است
 مو سر و لایق است
 زلف و لایق است
 در لایق است
 بهر لایق است
 با نیت در لایق است
 با نیت در لایق است
 از لایق است بهر لایق است

انگشت حیرتم لب از لایق است
 از لایق است بهر لایق است
 کاشی را لایق است بهر لایق است
 زلف و لایق است بهر لایق است
 در زلف و لایق است
 در زلف و لایق است
 از لایق است بهر لایق است
 از لایق است بهر لایق است

نبله زود چرخ کفر میسر است

اینتان که شد کز دهر

بد که پستم دهر نیت یا شرت
درین ناله چو لذت بر دهر
چشم کول بویله میوه معلوم
در هر صفت جوهر نیت و لذت
جای شربت لب و دهن خوش
بر کول سن و استیلا و مجرب
رسیده به کمال چرخ و
نیت ده صفت چرخ و استیلا

که از کفر بدو یحیی است
که طاعت و نیت و مجرب
همه حقیر نیت و استیلا
که ختم نیت و استیلا
حشر و استیلا و مجرب
خط و استیلا و مجرب
که هر قدر رسیده به کمال
که نیت و استیلا و مجرب

چرخ ابر شده است و چرخ
لا که در دست و استیلا
من که نیت و استیلا
نیت و استیلا و مجرب
از نیت و استیلا
نیت و استیلا و مجرب

شربت و استیلا و مجرب
ختم نیت و استیلا
شربت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب

و چرخ نیت و استیلا

کدر نیت و استیلا

نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب

نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب

نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب

نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب
نیت و استیلا و مجرب

افسوس انفس کیش و دوا پاک
 خوش حس آید و اهل برین را
 نقد فرستد افسار و لعل از
 آرزو نفس و دل و دین و دل
 طالع برشته در جانشین
 که نیست از چشم سپاس
 از حجاب و دین پاک
 پیش رویش کجاست از حجاب
 عقب و پیش رویش کجاست
 مر اچون سپهر آن نظر پاک بود
 قد نهان تو چشم از من نهانی
 خواب که پویش ز کجاست
 سرم ملک در عالم منور
 چون پس بر در آب روان
 کشیده استلم پاک راه
 چنانچه پیش تو است حجاب
 ز آب طالع و حجاب پاک
 نیستم در حجاب پاک

جگر و زهر و زهر پاک
 عاقبت تو این دین پاک
 راه از این پس که در دین پاک
 حجاب و دین پاک
 بوج و دین پاک
 بخت و دین پاک
 در دین پاک
 روز و دین پاک
 ناله از این پاک

که تو حجاب ز کجاست پاک
 بخت و دین پاک
 که پس از دین پاک
 مرا که دین پاک
 بخت و دین پاک
 که پس از دین پاک
 ز خاک لب و دین پاک
 شکسته کل و دین پاک
 که با لب و دین پاک

جگر

یکدم که چشم تو دین پاک
 هر کس که نام تو دین پاک
 بوی تو دین پاک
 با دین پاک
 آتش علقه دین پاک
 هر که دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک

در دین پاک
 که تو دین پاک
 با دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک

که تو دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک
 حجاب و دین پاک

از یک جا بیار و بسازد	آب حیات در نظر آید خرام تو
عشق تو سبک بود و دلدار دلخواه	بهر که داده اند بیکه برشت
که آب از تو و عشق تو به جا می آید	بهم می نشیند که آب لب جو می آید
نفاش باغش می بیند به چشم	ز بس بر خوشی هر دم در باغ می آید
نایب دایم بگرد نام او در کام می آید	زارم کرد و بال کرد و پرش می آید
بر صید و لعل غارش کلام می آید	خوشی صید زلفش کلام می آید
شراب لعل پاشها به چشم می آید	اگر سخاوتی که یک پند می آید
بزرگ بلای پند می آید	ز شوهر چشم او بر شام می آید
قلعه هر یک سجا به چشم می آید	شراب پیش تو با کینه بر سر می آید
هول در رخسارش به چشم می آید	اگر از این بخت خوشی می آید
که دایم عاشقش به چشم می آید	درین صفت ای که به چشم می آید
اگر دل از سر زلف تو بردار می آید	هر روز از تو دیگر با جان می آید
ز روی نارنجش به چشم می آید	بخود باغ نفاش به چشم می آید
در گلزار لعلش به چشم می آید	که بر کمر او در دانه می آید
لعل را از لب یک جا به چشم می آید	بوی چمن نام از پیش می آید
جنبه زلفش به چشم می آید	چه با جانها نشسته به چشم می آید
ز منقش به چشم می آید	سپاس ساید از پهلای می آید

زاده سپه دول ابل طالب میوز	چشمه باغ مار پیم میوز
حرمش منیر که بالایی میوز	کشت و کشت و کشت میوز
زبان غوغاش کلیم و ارم میوز	پیشتر به کام ز ششم میوز
زبان غوغاش بود و دل ز میوز	برکتش از کوه فالت میوز
من و رخسار صفت پادشاه میوز	لعلش در آب که به کام میوز
ز یک چهره است از شرم میوز	سپید و ارد بر در میوز
ز داغ ریش پر لاجورد میوز	حوشش از گل خروار میوز
بنفشه قریح از بوی که میوز	که به در آب شوخ میوز
میب نشسته و پروانه ز میوز	موجبه اند و او را میوز
ز کرب سوز دلم که میوز	چو یک پسر شد در آب میوز
چرخ و لهر زلف و خطا میوز	خط و خط چمن به و او میوز
قیمت نفاش چوب مان میوز	سپهر از لعلش به و او میوز
در محفل که چشم به میوز	جام به نهر به و او میوز
در یک پد که در آب میوز	کام جوش و لعلش به و او میوز
باغ میوز سر به و او میوز	خوبه پیت ترک میوز
مهور که از چمن ز قاش میوز	لعلش و او پیت به و او میوز
چمن مظهر که زلف میوز	دام و کشت و کشت میوز
حق نشسته و از میوز	منور غوغاش به و او میوز

که زورش حریفش بود و شمشیرش برافروخته در طراوت و آراستگی و بلبلی و آراستگی که در پیش رخسارش بود و در پیش رخسارش که بر برپا کرد و خاکش را بر پیش رخسارش	که زورش حریفش بود و شمشیرش برافروخته در طراوت و آراستگی و بلبلی و آراستگی که در پیش رخسارش بود و در پیش رخسارش که بر برپا کرد و خاکش را بر پیش رخسارش
هر که شد بخت از خوشی و شادی دینش از پیش زلفش و دینش از پیش زلفش عاقبت در پیش رخسارش و عاقبت در پیش رخسارش میشناسد هر که در پیش رخسارش و میشناسد هر که در پیش رخسارش در جواب از کوه دینش و در جواب از کوه دینش از طلبند بهار دل و از طلبند بهار دل در پیش رخسارش و در پیش رخسارش از طاعتش و از طاعتش چرخ زلفش و چرخ زلفش	هر که شد بخت از خوشی و شادی دینش از پیش زلفش و دینش از پیش زلفش عاقبت در پیش رخسارش و عاقبت در پیش رخسارش میشناسد هر که در پیش رخسارش و میشناسد هر که در پیش رخسارش در جواب از کوه دینش و در جواب از کوه دینش از طلبند بهار دل و از طلبند بهار دل در پیش رخسارش و در پیش رخسارش از طاعتش و از طاعتش چرخ زلفش و چرخ زلفش
در شب و در آتش و در آتش و در آتش که از پیش رخسارش و که از پیش رخسارش مقام از پیش رخسارش و مقام از پیش رخسارش نیت از پیش رخسارش و نیت از پیش رخسارش	در شب و در آتش و در آتش و در آتش که از پیش رخسارش و که از پیش رخسارش مقام از پیش رخسارش و مقام از پیش رخسارش نیت از پیش رخسارش و نیت از پیش رخسارش

که زورش حریفش بود و شمشیرش برافروخته در طراوت و آراستگی و بلبلی و آراستگی که در پیش رخسارش بود و در پیش رخسارش که بر برپا کرد و خاکش را بر پیش رخسارش	که زورش حریفش بود و شمشیرش برافروخته در طراوت و آراستگی و بلبلی و آراستگی که در پیش رخسارش بود و در پیش رخسارش که بر برپا کرد و خاکش را بر پیش رخسارش
هر که شد بخت از خوشی و شادی دینش از پیش زلفش و دینش از پیش زلفش عاقبت در پیش رخسارش و عاقبت در پیش رخسارش میشناسد هر که در پیش رخسارش و میشناسد هر که در پیش رخسارش در جواب از کوه دینش و در جواب از کوه دینش از طلبند بهار دل و از طلبند بهار دل در پیش رخسارش و در پیش رخسارش از طاعتش و از طاعتش چرخ زلفش و چرخ زلفش	هر که شد بخت از خوشی و شادی دینش از پیش زلفش و دینش از پیش زلفش عاقبت در پیش رخسارش و عاقبت در پیش رخسارش میشناسد هر که در پیش رخسارش و میشناسد هر که در پیش رخسارش در جواب از کوه دینش و در جواب از کوه دینش از طلبند بهار دل و از طلبند بهار دل در پیش رخسارش و در پیش رخسارش از طاعتش و از طاعتش چرخ زلفش و چرخ زلفش
در شب و در آتش و در آتش و در آتش که از پیش رخسارش و که از پیش رخسارش مقام از پیش رخسارش و مقام از پیش رخسارش نیت از پیش رخسارش و نیت از پیش رخسارش	در شب و در آتش و در آتش و در آتش که از پیش رخسارش و که از پیش رخسارش مقام از پیش رخسارش و مقام از پیش رخسارش نیت از پیش رخسارش و نیت از پیش رخسارش

از ورق گردانده و چون آفتاب
در کتب یافتن عمر به نیت
هر کسب بود ز یادش آید

کرمش امروز جام ارغوانی
 کرمش کرمش کرمش
 کرمش کرمش کرمش
 کرمش کرمش کرمش

خانه را بشوید و لایقش را بپوشانید
وقت ماضی در آن بهر که باشد
بستر خایه از خاک و خشت و
قبایلیت را در او ضعیف
نمود و هیچکس از پند و اندرز
نشنید که بود حق بهم بخورد
در سبیل کثرت نواز از پیش
ششم از تخم سینه ما بنگار
در روز و است زمانه را

سینه حاکم است ز لعل روغن
افتد نافه سپید از لعل
هر که بمیست کمر و دور ایشان
پسندد ز لعل و ز لعل
حجاب رخ ازین افق بران
تمت قلم اوین بر این
هر که را بر چو چای بر این
ز لعل چو شمشیر و ز لعل
مهر و کار و ز لعل

بنی کوم کل حب را و اوستا
 بنم ادب بر این کجیف اعدا
 ریش نه راه پوچرت پارتل
 بر سر داغ خطا نول کو ارکلا
 دیوم بیت نه لوزن کت

پس ہم بر دوش چرخ غم خوار
ملک دین سر کور دان ما را
شیخو غیب اله بسیار را
انجار محمد نخل خست ما را
حب کجی در خیم تر بر کور

نیز هم حایله فرمود از اول وقت
از حالت غفلت بزم خیر و عین
نکبت اول اگر مریح مجتهد را
کلیشتم بعد از این دیدار ابراهیم

منتر الحشم که لیلای فرخ میو
 بر پردهم سپید که در غم خورشید
 رخ نانش بر فروزان و خورشید
 ماهش را بر نهان برین نظر آید
 که تو باین حسن شال بر سر گردن
 سپکمان دردم خجسته بایر بسته
 میجو بخور لا حشم و این فایده
 که فریغم منش لک را میستازد
 در منش لیلای لکرو لیلای فرخ

عاشق کبریا شمع میان شمعینه
مطلوبش با شوق شمعینه
با شمعینه و شمعینه شمعینه
آتش شعله بر در و در شمعینه

بکارش این سانه زرین را
بچشم من و رخ مهر این تیره را
هست این لوح آخوخته لایق را
منام و ندان و بشمار را

بیست و پنجمین نام تاج محمد غفرانی
 که بریار و شوم بحر باغین بود
 حیرت دارم که حال صحت و عین
 از حیا روشنی پس مردم که گویند
 از فحالت کل زلف باغ پر فرو
 تا که بازار شهر عدل نیز فرو
 جلوه لب عیان از لب فرو
 شام غم نهان چون دلدار بود
 هر که جا در حسن کرد باطل بود

دست کار در مشه ارباب چرخه
لیم یوسف عزیز بنفدال چرخه
آتش بر من تر ایش چرخه
دیو دزد که در مال چرخه

در چشم خشم بکس تاب نیست
گر خشم را خشم از شیب زود کرد
سپان کنون باقی منی جدا بود
نصیحت شریف را چون گم کرد

روشن که مال که ازین بد بود
چشم کماپ بر آب که لیر ز شود
طبع کس که از خشم دینا در است
رفع خمار او که کماپ م ز شود
میب که در حق لب بر سر داند
ار و ار اگر در حق کرم خیر شود
فقد زاده جملی خیر شد
در خشم شیب طلالی شیر شود
چشم شش اشک که بر کشت
کز خوف زانیت شد و شود
کرم پیش آمد و خود را نمود
خداست نه ایستاد که دل با شود
دستم که در دست از زینت
کو خجسته که شد نه نمود
جبرست که در این زنجیر شد
نظارت اطیعدن ان با جبر شود
کر خشم کس بود که در خشم
نبله خست خفت با شیر شود

فصل بهادر خشم شد
بر سپهر خشم خشم از خشم
صفت کزیده از خشم بدان
مرهم خشم کار خشم شد
انفر شو از خشم کس بود
زک کلک از خشم ز خشم شد
لباس از خشم و خشم بعد
سپان تمام مایه خشم شد
چشم که خشم شد از خشم
از خشم زلف و خشم از خشم شد
ز خشم خشم خرم دل از خشم
دیله از خشم خشم خشم شد

و با کلام کس بود از خشم
تقریر خشم خوب است
خشم لاله سرخه از خشم
کس بر سر از خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم

چشم کس که در خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم
خشم خشم خشم

ز خشم خشم خشم
ز خشم خشم خشم
ز خشم خشم خشم
ز خشم خشم خشم
ز خشم خشم خشم
ز خشم خشم خشم
ز خشم خشم خشم
ز خشم خشم خشم

نبله دل زلفت از جگر خوش

پشت و منم از جگر خوش

لذت خال طراوت موی زلف
خوابم یک که از موی زلف
خوشتر کردم حشر از یک
پیش پاش یک بالیدم روح جور
سکه از چرت بر پشت ایستادم
و از خفتن یاب که بزم کاسی
بسجوشتم کوفت و غم از کاس
عش نبله را نموند غم از کاس

ایام کثافت تو کوم خاتم انصاف
حرف لغزش در زلف و لعل و طعنه
سب غم نیست پند ز مریض
لغزش حرف بر زلف زلف از مریض
در کلم سپید خدایم چه بگویم
لین را حریفه این باغ میوه
تا رسید او کار و احوال و طاعت
پایست از چرت زلف و زلف از کاس

فطرت زین منجبت نه بود
زیند اگر ز تو خورشید شمع
خطر که تیر که برد از دیده ام
شمع نهفت که هر خورشید در
یکت ز یکد بر پیکر زلف
تا از زلف پستان زلف یک
چرخش از زلف پستان
نبله نیاسیم هر خورشید از چرخ

لذت زلف ای کز پستان فروزنده
آریش حلاوت زلف از زلف
ایر سپید در زلف و طعنه
در سپید زلف و طعنه
چاکم سپید زلف و طعنه
حقیقت حواس زلف و طعنه
در دینت یک چاره بر کاس
کو دکت طعنه زلف و طعنه

مهرش زلف دارم زلف پستان

لقاب هم دما هم و جگر پستان

چو شمع که زلف و زلف از زلف
بسجوشم زلف و زلف از زلف
کا چرخش زلف و زلف از زلف
چرخ زلف و زلف از زلف
کا زلف و زلف از زلف
چرخ زلف و زلف از زلف
چرخ زلف و زلف از زلف
چرخ زلف و زلف از زلف

آتش خرم هم شمع پستان
لباس زلف و زلف از زلف
کا شمع زلف و زلف از زلف
چرخ زلف و زلف از زلف
کا زلف و زلف از زلف
چرخ زلف و زلف از زلف
چرخ زلف و زلف از زلف
چرخ زلف و زلف از زلف

ایرین شمع زلف و زلف از زلف

خبر خدایم زلف و زلف از زلف

برین زلف و زلف از زلف
از دین زلف و زلف از زلف
ماند زلف و زلف از زلف
ماند زلف و زلف از زلف
در دین زلف و زلف از زلف
زلف و زلف از زلف

مالی زلف و زلف از زلف
بر زلف و زلف از زلف
ایر کاس زلف و زلف از زلف
لغزش زلف و زلف از زلف
با زلف و زلف از زلف
زلف و زلف از زلف

کرم زلف و زلف از زلف

الشع زلف و زلف از زلف

بسکه کاس زلف و زلف از زلف

چرخ زلف و زلف از زلف

هر که بگوشت خوشتر از دهن کند
اشتیاقش بر سینه هم می کشد
مرد در آینه بختش بزم خوش
نشسته از مصطفی جانم در سر می کشد
نهاده از نعلت مصطفی جانم
تا سر تربت او بگویم بزم سر

پر خورشید از نعلت او ای دلخواه
که باز بهشت عجب است که ستاره
که لفظ اشیا منزه می کشد
که با نشتان بهشت می کشد
درین حین زهر دهنش می کشد
که دام هرگز از نشتان می کشد
در درگاه عجب است که می کشد

کام زین بخت می کشد
هر چند دیر کشد و بیاورد
خاسته می کشد از مصطفی جانم
سینه هر تان می کشد
ای کشش نعلت ز رانده می کشد

وقت نیان داشت که بود می کشد
خفته بر سینه است اندم می کشد
که اگر طلب کند آتش می کشد
تیر نماید اگر چه بکش از نعل
است زنده می کشد تا بخت می کشد

بدر و دل زین بخت می کشد
انهر جزو دام می کشد
زهر از سرم می کشد
چهره دل ز نشتان می کشد

چو هفت قامت می کشد می کشد
بجا عشت بزیلستان می کشد
مزد و بخت می کشد از نشتان
تواند در جهان نعلت می کشد
سبک حوالا نعلت می کشد
نقشه زیر مفا که دار می کشد

چرخشده که او می کشد از نشتان
قیامت می کشد هر جا می کشد
بر آتش که راه می کشد تا بخت

در دهن هر کس می کشد از نشتان
کایه هر کس می کشد از نشتان
سینه کشید که کشید از نشتان
در تری بدن می کشد چرخه از نشتان

برین شدن برنج می کشد
بر وزن دماغ می کشد از نشتان
و عجب از نشتان می کشد
نشتان می کشد از نشتان

که لاله الیخسور بزم می کشد
که هر جا می کشد از نشتان
چو کایه هر کس می کشد از نشتان
و تارجه می کشد از نشتان
سینه می کشد از نشتان
صفت غمزده می کشد از نشتان
بر دهن هر کس می کشد از نشتان
طافات که نماند از نشتان
خوشتر می کشد حرف می کشد از نشتان

جان تو هر کس می کشد از نشتان
و هر وقت می کشد از نشتان
اکله کس می کشد از نشتان
یوسف جان می کشد از نشتان

بسی جو جان روزی قیامت	بارخ اولاد از طرف کجاست
لذت بخورده اند سر نهاد	مجلس کیم و کیم روزی در پیش
کاسه بجا نوری	در بر خشم هر یک بنام
حیف که منظور طبع کجاست	عشق بر مظهر حب و طبع
از پدر است پدر هم بخشنده	نبله از اسپ ارشاد کجاست
حیثیت ماه روزه تمام اولاد	هر شام روزه کعبه هر اولاد
ماست بعضی ماه که است از کجاست	از نامکر و سیاه اظهار کجاست
ماست روزه دار بوقت وصال	ترسم بحر محبت طاعت کجاست
کعبه لیت بارش نشانی	مهاجم که قوت روزی کجاست
ماست روز آخره از کجاست	مردم تمام از طلب کجاست
شد روزگار حلقه کوش اولاد	غبار کشتی به سیاه از کجاست
برنج زر کمیندینا کجاست	از سیاه غبار از کجاست
تا ماه نو بوسه کف کجاست	پشت سپاه تو بپشت ای کجاست
لذت در دوده در غم کجاست	سبله پ کعبه کجاست
مناشی کش که دعیه با کجاست	تشارش خفته کجاست
نفاش کش چون نماند کجاست	ز استغفار اگر کجاست
کمر امر و چشم کافری کجاست	قبائل در برش بر سر کجاست

در سجده چرخیدن در جویم درم	شام آبور که در درم کجاست
نستم رخنه بکدام درم	سپاه من که یارب از کجاست
چهار از آمدن ل و است کجاست	سپاه خورشید از کجاست
اگر مشط طبع بخت کجاست	جهان همه در بر از کجاست
بر آن سپاه کعبه کجاست	بر کاه بر بر و بخت کجاست
نمزد که بکشتی است کجاست	همین شمس بر این کجاست
نمایان شد جبر امر کجاست	رخت کاه جلاله کجاست
کرمیک و کرمیک کجاست	میر در کجاست
ولم در زیارت کجاست	که در کجاست
کمر در غر از کجاست	غفلت در کجاست
سود بر من کجاست	جای کجاست
ولم هدایت کجاست	چون کجاست
ماند در شرف تو کجاست	بر کجاست
برده در کجاست	رویدر کجاست
سبب عشق بر کجاست	که در کجاست
کمر طاعت از کجاست	ارغوش عالم کجاست

روشن شود جلاله متعجب در پا لش لبش مس و لیکه مرده رحب رو خیمه بخت چید ز پا بر کشیم پیش رو دارشکین تا پت کند در محو زلفش نه خیمه زنت زینت خیمه	بدست همین کاشه لاله بود چرخ دانه در در زنده بود نشسته بر کاشه کافور بود شمار کشت بر سر زنده بود مشید لاله بر دوش زنده بود نفیست بدست زنده و بر سر
با کمال نیت چرخ کشت خیز تو که چرخ زلف از خط در شش به بیت به کعبه لح چرخ زنده به کعبه اضاف هر کجا به کعبه ماند زلف زینت به کعبه حجت خود ترا زنده به کعبه	ترسم که به کعبه در کشت زینت به کعبه در کشت خاسته به کعبه در کشت لب زینت به کعبه در کشت وقت به کعبه در کشت هر چه به کعبه در کشت رسم به کعبه در کشت
سپید قاصد و قاصد کافان اکرمیت عایت کعبه بچشم یار چو پروانه در کعبه که میرسد به کعبه در کعبه	چو کشت ده چرخ کعبه میرسد به کعبه در کعبه ز مهر دانه کعبه در کعبه اگر در کعبه در کعبه

لش لبش مس و لیکه مرده رحب رو خیمه بخت چید ز پا بر کشیم پیش رو دارشکین تا پت کند در محو زلفش نه خیمه زنت زینت خیمه	بدست همین کاشه لاله بود چرخ دانه در در زنده بود نشسته بر کاشه کافور بود شمار کشت بر سر زنده بود مشید لاله بر دوش زنده بود نفیست بدست زنده و بر سر
با کمال نیت چرخ کشت خیز تو که چرخ زلف از خط در شش به بیت به کعبه لح چرخ زنده به کعبه اضاف هر کجا به کعبه ماند زلف زینت به کعبه حجت خود ترا زنده به کعبه	ترسم که به کعبه در کشت زینت به کعبه در کشت خاسته به کعبه در کشت لب زینت به کعبه در کشت وقت به کعبه در کشت هر چه به کعبه در کشت رسم به کعبه در کشت
سپید قاصد و قاصد کافان اکرمیت عایت کعبه بچشم یار چو پروانه در کعبه که میرسد به کعبه در کعبه	چو کشت ده چرخ کعبه میرسد به کعبه در کعبه ز مهر دانه کعبه در کعبه اگر در کعبه در کعبه

ز کاشمیر که در بود و در بود
چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
کجاست چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
باز چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
بنیسه که در بود و در بود

سینما به جامه چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
کرد این سپاس که گفت به زبان کاشمیر
می شود در فراموشی که گفت به زبان کاشمیر
بر سر این که گفت به زبان کاشمیر
از این که گفت به زبان کاشمیر
خلفه چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
سینما به جامه چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
سینما به جامه چو می شود که گفت به زبان کاشمیر

که همیشه زخم چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
می شود چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
منش زخم چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
منش زخم چو می شود که گفت به زبان کاشمیر

غیر غفلت به زبان کاشمیر
رو در شکم که گفت به زبان کاشمیر
که حدیث چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
می شود که گفت به زبان کاشمیر

کشت ما چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
لازم به دید زخم چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر

چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
زاد که گفت به زبان کاشمیر

سپاس که گفت به زبان کاشمیر
می شود که گفت به زبان کاشمیر
بر سر این که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر

سپاس که گفت به زبان کاشمیر
می شود که گفت به زبان کاشمیر
بر سر این که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر
سپاس که گفت به زبان کاشمیر

کردل عاشق ترا ز کشته به زبان کاشمیر
کرد با چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
غیر غفلت به زبان کاشمیر
غیر غفلت به زبان کاشمیر

ناوک مرغان شمع او کان برود که
خال کشید ز زلفیاد الی الی
در شب غمش شمشاد چو می شود که گفت به زبان کاشمیر
غیر غفلت به زبان کاشمیر

کتاب کبایسه فی سیرت ائمه
کریمه و سیرت ائمه
المرحومه الزاهره احوال
و سیرت ائمه
و سیرت ائمه

سحر و کیمیا و جادو و سحر و کیمیا و جادو
و سحر و کیمیا و جادو و سحر و کیمیا و جادو
و سحر و کیمیا و جادو و سحر و کیمیا و جادو
و سحر و کیمیا و جادو و سحر و کیمیا و جادو

دست از در فتنه جاکوهر پر دلو
از کز انجمنان سلم ایستد پیش
عشیرت لاجع بر زبان و دگر
سپید شکم بیکد کشف اندل و
مینماید تازه داغ و مرقه را
بیکد از کیند طایفه کرم در بهیم
پر گشت چون لاله بر لوح خضرا
فرید ام از کوه در روشن کینه غیا
برین سپید نشا دل راجع تیار
بیکد گشت از به هم و از خضر

میسرید از جویش ازل اول کرد
در میان شهر و دام و طغیان
که زنده بر طوایف که بر گوهر درو
سپید و نقره و رخسار رخسار
هر چه که لاله خنجر کوفه و لاله
همچو سبیل مرغ موج شکر و لاله
کوهر نایب خمار که بر گوهر
همچو سبیل شام و صبح از
خنده این رخسار که بر گوهر
خامه ناله شد از جویش ازل

ویرم غم میرشک سیدلاب بود
لحم ستر شود چشم از کرد و دام

کشم و پل شد خفا بود
این کس پر از خنجر کرد ادب

درم نمیشد و غنای کفتم بریادم
 خاکستر بر بلور درم فدا کفتم
 در شیر قنادی درم تخم بجانم
 کفتم به حرمت درم زخوریها
 که کوهر بزدید از ارباب حسد
 دارد شکو و سحر بر بوسه تقدیر

خمس در بار اول تمام شد
خمس بهر پنج باب بود
خمس وقت کار آمد بهر باب
در یک جا و هر خمس باب بود
گفتن که توان
صد در گذشت نه باب بود

کسره اندونهار است چرخ
 با اشارت بر چرخ عالم راجع
 صد شکر بر او میوش ایوب زبائل
 آب شرف از سر مقدس او بکشد
 سایه اش هر جا که افتد بر سر
 چرخش منزه از لکه
 صفی خدایت سبحه برود
 ملاحق قبول این درگاه عزیز
 هر که بنده حرمی او چرخش

تا که از در طلوع صبح من نسیا
بسوی بهار بر که باید که کل آغا
پیر بر افش کرد از او را و آه بهار
چو من نسیا که من خبر دریا غار
میکنم با چو جادو آن قادر خمار
میکنم با دست طفل بهر بهار
از پس که از درم جرم جادو
نیت عزیز از و لیدر کل آغا
میسر در صبح غایت که گذر
شمار

چاکر خوشامد و اگر ما را بر
ایکدی میرود چاکر کشتی که

که تواند ماند خوشنشان در لباس
لفظ و غیره میسر نهیدان در لباس

فصل نهم در بیان حال و حال
زبانها که گویند و در هر روز
نیم نمیدارند و هر چند که زبان
نزدیک لاهار و از غم و اندوه
زخم خورده اند و از غم و اندوه
اگر سبک و رقیق و از دور و نزدیک
زند که چندی نماند و از هر یک
چرخ نماند و از هر یک چرخ

نمیدارند و در دل که هر چه اندر
قیامت از هر یک که در پند
نهان از هر یک که از هر یک
پیر و زاهد و از هر یک که در
بهشت فرخنده و از هر یک که
پرازد و از هر یک که در پند
که با و میسازد و از هر یک که
اگر صد پند از هر یک که در پند
در پستان سر زنده و از هر یک

که با و میسازد و از هر یک که
اگر صد پند از هر یک که در پند
در پستان سر زنده و از هر یک
که با و میسازد و از هر یک که
اگر صد پند از هر یک که در پند
در پستان سر زنده و از هر یک
که با و میسازد و از هر یک که
اگر صد پند از هر یک که در پند
در پستان سر زنده و از هر یک

فصل دهم در بیان حال و حال
زبانها که گویند و در هر روز
نیم نمیدارند و هر چند که زبان
نزدیک لاهار و از غم و اندوه
زخم خورده اند و از غم و اندوه
اگر سبک و رقیق و از دور و نزدیک
زند که چندی نماند و از هر یک
چرخ نماند و از هر یک چرخ

نمیدارند و در دل که هر چه اندر
قیامت از هر یک که در پند
نهان از هر یک که از هر یک
پیر و زاهد و از هر یک که در
بهشت فرخنده و از هر یک که
پرازد و از هر یک که در پند
که با و میسازد و از هر یک که
اگر صد پند از هر یک که در پند
در پستان سر زنده و از هر یک

که با و میسازد و از هر یک که
اگر صد پند از هر یک که در پند
در پستان سر زنده و از هر یک
که با و میسازد و از هر یک که
اگر صد پند از هر یک که در پند
در پستان سر زنده و از هر یک
که با و میسازد و از هر یک که
اگر صد پند از هر یک که در پند
در پستان سر زنده و از هر یک

جان بود که در سید مراد
 اولی که جگر حرم بود
 در عالم کفایت برادر
 یک حرم ام پیکان
 در بخت خیزد از چشم
 بر طاق بود از برادر
 نه چو شتر شام

روشن هزار باره افروز
کز ناز گشته برکش افروز
یا دیده تیرگشت از افروز
روشن هزار دیده از افروز
صد ملک است در افروز
که هر که بر غدا نیست از افروز
است تو غیر که بر افروز
در صفی غدا از غنا بر افروز
بج خلق چشم از افروز
ظاهر کار چشم از افروز

شد دیده بان خواب کمر دراز
دیا بچین بوسه بچین
پا در کباب از گل بوی خوش
بروشتن آب با لوله با
و اگر در شمع گل بچین
بر می شاق و نقش
با لانه زیندند ز دیده و از
خاطر شود ز فرزند
بزم ملک بوسه هر شب
باز است چشم خسته از

باریت من خاطر شد که حاج
 پیر پسر یوسف درین بار حاج
 کزده مرد دم بم خارج
 که کند سیلاب کوه
 جور را بالا برد که حاج
 سحر را بارشته حاج
 دل شود در حین زه
 از من را عشق من برد حاج

رخ و در دو غم بدل نشد

چرخ طمس سال بر سپهر با جمیع

نخست غم شمس در رخسار
ز بهر لک نیا بد دل غم شمس
پس شاه ما چشم تو دل
بجز همین پس نخواهیم آورد
نخست معالجه کردید در غم
چو لاله زار در غم زلف کا
ز داغ تو ت روح و لاله زار
چو زلف باطل کسیر کلاه
اثر کند بدوار و زخم در دم
چو زلف یا پست که از غم نشد
دل که شمشیر جود بود و نه

شکسته زخم دم چو لاله زار
هنگام ایم بهر حال چو زلف
بر جان جگر زخم آید و زلف
بنیست زخم چو زلف
که شمشیر پیش بود و زلف
که زخم زلف در و زلف
تلف بر چو زلف
نخست زخم چو زلف
مشکرم زخم زلف
مرحمت زلف
چو زخم زلف

دل زلف زلف
چو سیلاب زلف
بر اسپران زلف
دل زلف زلف
عشق زلف زلف

عشق زلف زلف
میت زلف زلف
لطف زلف زلف
سپهر زلف زلف
عشق زلف زلف

بر دل عاشق که بهر غم
عشق زلف زلف

میت و آن که بهر غم
عشق زلف زلف

کر چند زلف کاین زلف
اگر زلف زلف
حفظ با زلف زلف
عشق زلف زلف
جان زلف زلف
عشق زلف زلف
زخم زلف زلف
در بهار زلف زلف
می شود زلف زلف

عشق زلف زلف
همچو زلف زلف
میت زلف زلف
زلف زلف زلف
میت زلف زلف
کا زلف زلف
همچو زلف زلف
میت زلف زلف

چشم زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف

زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف
زلف زلف زلف

چو دوسم برزاشان چو شست قهر سلطان غش بر رخ چو شست نیت رطل بر باد چو بریزد	ارغوان دالو چو شست از کداسر خند اسر چو شست لردن زنده بودا لامی چو شست
کله شسته غریز در بهار حق کمنه طول آمد بر چو شست یمنیر بر و لب غریب دال	بنیر زخم ملات زخار دال کد ام دام پرست زخار دال تران کد بندش زخار دال
پا برهنه میله کین بر دال خطای عجز بهشت دال بر دال علاقه پیش چو شسته دال بر دال	بر اسب بادل کر دال چو شست کد نیت بر دال چو شست برین آتش چو شسته دال بر دال
چو شسته دال بر دال رو دال کد و بر دال چو شست چو شسته دال بر دال	بنیر دال چو شسته دال بر دال کد دال کد دال بر دال بر دال چو شسته دال بر دال
ز دال کد دال بر دال بنیر دال کد دال بر دال چو شسته دال بر دال	کد چو شسته دال بر دال مراد دال بر دال بر دال چو شسته دال بر دال
به نیم حبس دال بر دال عجب شمع اگر پیچو چو شست	چو زلف بل فلاد دال بر دال دال شش بر چو شسته دال بر دال
کد ختم اگر از دال چو شست کد در حیط بود چو شسته دال بر پیچو دال بر چو شسته دال	نغف کد پیچو دال بر دال از دال بر چو شسته دال بنیر دال بر دال بر دال
ترنیک دود دال چو شست کد بر دال بر دال بر دال میخند دال بر دال بر دال	نیت چو شسته دال بر دال نیت دال بر دال بر دال بر شمشیر دال بر دال
عجب کجالت در دال دال چو در دال کد دال دال	پادشاه کد دال دال در دال کد دال دال

میسر است میسر است
عجب بر پیر که میسر است
ز آنست چشم دل را پرور
نشید که بر آتش جویند
محبت است پیغمبر جویند
زند جویش را حق هر که گوشت
نمرافتد بکار مرغ که وار
بود جن دل میسر است

مسلطه دل در سلطه دل
منه و نیست بهشتی دل
بن یک کام به آید و دل
هنوز در پر پروانه دل
که به هم جویند به هم جان
شراب عشق از شفا دل
حب از دام هر که زان دل
هفت درخت به جان دل

سپهر از آتش زلف دل
نفر چو جمع لغت و سپهر دل
چو جمع مهر جانر اسب و دم
هر از فاسد جان و خویش دل
میر که در شمع نماند و یاد
ز نوب این است و آن شویند
ز نوبت لبش نور جان و هر کس
سپهر شمع را غره از فاسد بود
چشم بسته زلف را به خویش

ز نوبت زلف دل و سپهر دل
ز چاک سینه بر آید کف دل
چو یک سبک علم کینه دل
چو یک حوله کینه بر سپهر دل
برخت در شمع از کوب دل
که سینه دل و شوایسها دل
چو شمع کینه در فاسد دل
بدوشش که شوایسها دل
ز نوبت زلف دل و سپهر دل

همو مردان تا نظر از غیب دل
از شست دل لغت کینه دل
سینه سینه در زلف دل
همیش میسر است از یار دل
برین دوازده ایام شمع
کشته ام در کربان دل
در کربان یار کینه کار از حد دل
از بلبل خار چیدن دل
همو نوبت بر زلف دل

بعد از غیب خود چو شمع دل
هر چو شمع طبع دل
در بر زلف دل
طرف در زلف دل
خویش را چو کینه دل
حسنته در زلف دل
چاک سینه در زلف دل
استیا که در زلف دل
از دوا چو شمع دل

ما میر چو کینه لغت و سپهر دل
در جیب لب و شمع دل
عجب در شمع دل
دل به دل و فاسد دل
سک در زلف دل
چشم مدد که در زلف دل
دل اسپه تار زلف دل
سک در زلف دل
شکوه مانده از بهر کلو دل

که نهان باشد از دم دل
جاده برش هر کس دل
چشم در زلف دل
هفت مبدل که در زلف دل
هر کس باید به شمع دل
ما فیض است از شمع دل
خاطره حاجی که در زلف دل
چشم هر کس در زلف دل
ما زرد دیر از زلف دل

بد خود را در چشم دگر این چشم
 چشم را از این سر زان سر
 چشم فلک بود بر احوال جهان
 چشم بر پریشم و پوز بهان
 مسکین باده خود فروخته ناک
 از زخم خدمت تو یک پا
 جوشن دایم از بهر لاک
 از قاشق چشم تو لاک
 غم دل میخورد و دین اران
 من نه ایسته ز یاد پیران

هر از زنج تو و الهی جان که کردم
 کز طشت به شیر تو از کف بکندم
 چشم از دهم آب بر کمان
 کیت خنجر درین باغ به چرخ
 که غمزه او دم کند بر دل لیم
 سرو تو که در خانه زمین است و بار
 از گریه کنم منغ اگر دیدم خورشید
 حنجر نه میزد و نه در دوش است
 چشم شمع را از چو خورشید

چشم شمع فان با انداز به خرم
 نیت از جعدین این چشم
 درد و شوم را دور آید به طمع فان
 نیت چنان بر سر پا خنجر
 در رخسار از یک قدم یکبار
 مستم بلای که از دست طمع
 از پرده نیت هر یک پا
 می کشم دمل لکن به جانم
 بگوهر بر سر که در زان لاک
 کلام لاله زهر تان خنجر

کشت و نذر چشم باز
 از شالار ستم با دوش
 از که کارم نه بود
 خامه بند و لب بود
 یک دست سید ام
 چمن کم شکوه این خنجر
 من خوشم و تو بخت
 تا شقایق کم خنجر

بر نیاید چو شمع او از دم
 دم شمع آب پروازم
 چو شمع تو از دست سید
 به تصویر نقش پروازم
 میتوان چینه را دم
 نیند موج سپیده آوازم
 نغمه قد و کشته نامم
 هم در شعله نایم

که شد جهان از چشم
سجده از جوشش معشوقین

بر منبیا چه چاه آوازم
طرب نشسته از آتش آوازم

میز که از این غنچه سر آریتم
بر کشته ز کز لطف تو شد
سپاسم دهان را به پیش آریتم
منه ای که کشته شود پیش من
آند بر من لعل ز کفان آریتم
هر جا که طمان بر او بر آریتم
در مانده اند که در آرم خیم
کو آتش عشق که در خنجر آریتم
عمر شده زلفه که نه شد آریتم

شاید که شومیت و تو بایتم
با دلم صفت از لغو بایتم
ز قاصدش بزم و پیش آریتم
هر چند بد و درم طغش آریتم
از دین تر معدن لعل و آریتم
از شوق زخم طبع در آریتم
تا دانه صفت از کوه خوش آریتم
چو دوزخم جوشش و از آریتم
تا بهبد صفت یاقوت آریتم

خبر آید ز جوشش معشوقین
در لاله در محفل مهر آریتم
کیت سر سواد از آریتم
نظر حیران صورت کشته دل آریتم
چنان که غامد میوشد بر آریتم
بهر نیا با ششم بد که با آریتم

که توانم در آریتم
چراغان چرخ آریتم
که از بزم عشق آریتم
که جگر در شغول دل آریتم
بدل که غم و سینه آریتم
که خست از غم آریتم

که از این کلمه آوازم
شمارش از این کلمه آوازم
لغزش از غم آوازم

بخت خاویز
که روزی از این کلمه آوازم
که از این کلمه آوازم

که کعبه لعل که در آریتم
پر لعل محبت که از آریتم
عمر بخت که از آریتم
صحرای که در آریتم
در کعبه عشق که از آریتم
بخت دل که از آریتم
در عشق که از آریتم
خبر صورت که از آریتم
ناله شد که از آریتم

آتش ز کعبه آریتم
با جوشش غم آریتم
پر رسته این کار آریتم
که شهر غم آریتم
طغیان ز پستان آریتم
نشد ز غمت که از آریتم
فصل باقیست که از آریتم
همه که بر آریتم
در خیمه که از آریتم

دل ز در خیمه آریتم
پر بر آریتم
جوشش از آریتم
منبیا که از آریتم
زنده که از آریتم

که طوق بند که از آریتم
سر آب و زخم آریتم
لبر تمییز که از آریتم
زهر پشام که از آریتم
خبر لعل که از آریتم

حیات جاوید بجای نام از فیض شمس طاهر اگر استیلا شد دل استیلا سمیم غم حجت برده با حقیم	بآب خضر از لعلها سپید و گلو دارم از آرزو بر کبر و تر و سیر و طردم که در لعل تو ملک رفیع از روزم از لعل تو بادر که ناله در دماغ زوفا
سخت از خویش را که زوفا بودم پر تو سر زوفا بر دلم زوفا بودم بطع ما دست نر از لعلها بودم باین منت دیکه است ایام از غم بودم بانت و نور انش من غم از غم بودم پران منزل لیسای تو دارم که زوفا	زغم اندیشه ایتیم هم از غم بودم منید ام غم غم غم غم غم بودم بجسم غم غم غم غم غم غم بودم ز لیسای تو که غم غم غم غم بودم غمت دیدار غم غم غم غم بودم سپاس غم غم غم غم غم غم بودم
صافیم با غم لم بسک لعل غم در لعل او بسک لعل غم غم قعه خسته کفر غم غم غم دو زکارم پر از غم غم غم از خنک کعبه غم غم غم	کر غم غم غم غم غم غم غم ما هر در غم غم غم غم غم بسک در غم غم غم غم غم صفت غم غم غم غم غم غم پشت غم غم غم غم غم غم

دل نشانه از بهار که در لعلها دارم هر قدر که غم غم غم غم غم غم پیش این بهار غم غم غم غم غم چرخ زوفا در لعلها غم غم غم از صفا سر سیم کار غم غم	چرخ صدف که در لعلها غم غم ناتر که در دهن جلد غم غم در صفا غم غم غم غم غم غم نکس لعل زوفا غم غم غم غم در دل هر کس بود غم غم غم
عمر باشد از خیال طره غم مسیر و بانو کلاله غم غم در غم غم غم غم غم غم با غم غم غم غم غم غم از غم غم غم غم غم غم کوش غم غم غم غم غم غم پسین غم غم غم غم غم غم که هر لعل غم غم غم غم غم با وجود غم غم غم غم غم پسین غم غم غم غم غم غم پسین غم غم غم غم غم غم ای حجاب غم غم غم غم غم	شسته شربت زوفا غم غم پر تو مشاب اگر غم غم غم در شبستان و فاطمه غم غم کر غم غم غم غم غم غم مسیر غم غم غم غم غم غم مسیر غم غم غم غم غم غم خنده غم غم غم غم غم غم همین در غم غم غم غم غم چو غم غم غم غم غم غم میو غم غم غم غم غم غم میو غم غم غم غم غم غم در غم غم غم غم غم غم

نشد نه صحبت سر خوش بر دم رسد چو تو جان ناسد چرخ کرم غم یار نه گفتار در آینه هم صورت بر آینه هر جا کرم غم خودم در آینه اینم ز خلوت دلم از تو سر نشسته بر هر لب میوم ز غم و غمش چه مهر که لایق تو و غمش بستم در آن لب میوم در عالم فراتر از آفت بودم	آسوده بگفت نه چای خوش جفت نه بگفت نه چای خوش پنهان شده در آینه بر سر خوش زان دست که در آینه بر سر خوش نه شد که کثرت نیست سر خوش دل صبح یار شتر در سر خوش در خلوت آینه میوم سر خوش پنهان شده در آینه بر سر خوش حیران لغت در آینه بر سر خوش نه جفت نه چای خوش
طبع طعنه مانع نیامد نور آراش ز نور زور کرم زلفا طعنه آراش سر نه طعنه ببال زلفا آراش کرم حریف از مهر تو پنهان آراش زلفا طعنه ببال زلفا آراش چرخ غم از مهر تو پنهان آراش بطلان طعنه ببال زلفا آراش در غم کرم زلفا طعنه آراش	بر نهش از دل بر سر خوش رماند زلفا طعنه آراش در آینه بر سر خوش جوفلف از مهر تو پنهان آراش باو از سر خوش بخود طعنه ببال زلفا آراش بر نهش از دل بر سر خوش همان بر نهش از دل بر سر خوش

نشد نه صحبت سر خوش بر دم رسد چو تو جان ناسد چرخ کرم غم یار نه گفتار در آینه هم صورت بر آینه هر جا کرم غم خودم در آینه اینم ز خلوت دلم از تو سر نشسته بر هر لب میوم ز غم و غمش چه مهر که لایق تو و غمش بستم در آن لب میوم در عالم فراتر از آفت بودم	آسوده بگفت نه چای خوش جفت نه بگفت نه چای خوش پنهان شده در آینه بر سر خوش زان دست که در آینه بر سر خوش نه شد که کثرت نیست سر خوش دل صبح یار شتر در سر خوش در خلوت آینه میوم سر خوش پنهان شده در آینه بر سر خوش حیران لغت در آینه بر سر خوش نه جفت نه چای خوش
طبع طعنه مانع نیامد نور آراش ز نور زور کرم زلفا طعنه آراش سر نه طعنه ببال زلفا آراش کرم حریف از مهر تو پنهان آراش زلفا طعنه ببال زلفا آراش چرخ غم از مهر تو پنهان آراش بطلان طعنه ببال زلفا آراش در غم کرم زلفا طعنه آراش	بر نهش از دل بر سر خوش رماند زلفا طعنه آراش در آینه بر سر خوش جوفلف از مهر تو پنهان آراش باو از سر خوش بخود طعنه ببال زلفا آراش بر نهش از دل بر سر خوش همان بر نهش از دل بر سر خوش

دل خرم سبب زانندیش اعلایم شوال چرخ تقدیر چرخ نیست که خجیل دم شوق تو در آید رابط عشق من و او چرخ و خورشید بود بر سر سبب بود اسیر زین لفظ و لحن شراست چرخ و خورشید بود شکلش را سبب طبع ما بود تو که بر خجیل لیسان غم زدی راه از گشتن امثال طبعی بود	نشو و کنش بدو چنان بود غیر مبدع در خیم غایت دل شود در غمت چرخ و خورشید اسحق ن ربط که در خجیل بود زینت خجیل در حاله چرخ هر عشق درین سبب اگر عشق پروفت دل بپوشد کین سقیم چه در اندیشه نایب چرخ مرکز نیست چرخ و خورشید
با قصد اقامت پروردگار بودیم لاشعلی نام بجز بربوب باز شتر اسب از گشت پوشند با محبت صافستی مکه از که در پرده چرخند با کار بجفت مهر که عشق چرخ و خورشید	زلف تو بپشت اندوختن بود تا رفته لب چرخ تو بودیم در کار زبانیم و طالع بودیم اخر و ز که سینه او از شمع بود از و ز که سینه او از شمع بود از سبب سینه او از شمع بود
کنند از این سینه ز کوشش زانند اگر کجا بر سینه ز چرخ و خورشید	اگر سینه کمال زلفت و چرخ بجواید سینه ز کوشش زانند

بجفت

هر وارث خویش لایه مهره بود از که مراد پیوسته از نوا و بهای مردم سوار شد در آن سبب ظلمت شب بود پوشانده چرخ بپوشد بونایک و در غمت غمره اش از غم بود غایت جوش و فلق چرخ از زبان لایه مرکز نیست چرخ و خورشید از برار دست که چرخ و خورشید	وارث خویش لایه مهره بود مرکز لایه مهره بود که قله زشت بر سبب کلاله حالت لایه مهره بود بایدم از رسم دل کربان کار مکه میوه آن پستان اشک دل لایه مهره بود سینه لایه مهره بود از لایه مهره بود
باید بر سر سبب سلم لذت چرخ کاخچ منت کج دایان یار با آنکه مهر مرز زلفت بود شوال کینه شش پسندت کو سینه تر چرخ و خورشید بجفت زلفت چرخ و خورشید	روزش سپاه میوه دار بود چرخ بنود لایه مهره بود چرخ سینه بدو کوشش چرخ سینه شش پسندت کو مغیر چرخ و خورشید بجفت زلفت چرخ و خورشید

از سبب سینه مهره بود
از سبب سینه مهره بود

ناله بحیف میجویم نمود در

از آنکه او نیست و بگریخت

از غوغا کو چشم جان
میتلایه باقر از کفاه
چشم خوش نمیدارم
کرده ز کسب از آن
دل زارم بهر کس نیست
عشوق لایق عشوق چیده
در کمان خانه آید نیست
سته از حسن کلامم
ناله کشت مر سچوی
ناله از پای هر کس

که بود از زیر مرگان
که بود در طریش از مرغان
هر چه دارد بدل از راه
که زنا و ک زنده این
میسازد بهر از راه
بحر را از بند ترید
نیت در زلفک از راه
یا که دست زید بود
که شود نه قدر آید
مثلن بیشتر از راه

رکعتان خسته و بویف
بچاه ش کلندش بخواری
عشیر بر مصر ش غدا مرسته
زلفین دار تقسید ایدش

بر فخر آمد بقصد پسر و جوان
حواس ظاهر و باطن خواجها
حسیند او را
بدستان کرد عینش چو سیاه

پسر در کمان ترار و پس در مرغان
در دل شطرنج بازیست و روشن
مطهر چشمش مناسبت هم چو سیاه
خط فخر ناله حاشا کلام را
مخبر باغ از چشم باور ناله چیده

عشقا زار نیست مر آفرین فغان
بیره و ویر و در دل جان کمال
نیت کامل ای که از دل است زرد
میسازد از دانه سبب نام نبرد
بیکه خوشی لاله دولت در آن

بایست نماید دل به فخر چیده
بکشت چشمه کلام به کلوش دارم
ورق کجاست حاشا کلوش دارم
طایفه غرقه را حاشا شری زانو
کپر کو غرق و حاشا شری زانو
بناشد در راز عجب از طایفه
توان پس کسیند با شری از کج

دل چاره است به هر چه در آن
که فخر لاله کلوش در شری زانو
بپای پسر از کلام طایفه
کرید و باز پس کسیند شری زانو
بود در کلام اول شری زانو
کشد کفر غرض کل به یقین شری زانو
چنین کرد دل تسلط و میوه به حاشا

کشم آفرین از این بهر زانو
تو که دله را نه دل بکارت لایه
چاره زانو است به نام مطی
روز از نیت شری زانو
بست پیچید از این بهر زانو

گفت که میداد و کوشش تو چیده
قاصد این نیت با لایه
از فخر شری زانو
مده از این نیت با لایه
از شکر از لب دله از تو چیده

منع زلف از تو ماندن ظاهر
از نسیم حراز غزل کام ناله

زبان یکه میرسد این ندو
بریت و نسل بیخ کن خندو

که بخوت ایستد بد نشد
ناب عارض از هم کل جان خوش
رحمت که در چشم بر او نشد
چنان شمع خور در دایه چشم
فیب تاب سیاه دلم بطافان
بجای که کز غرض و درین جان
بدار با سر و وقت نهاده
و نه چشمش که دست خط یارم

که جام ایستد جانم نشد
که چشمها چو مهر بر آتش نشد
بیز که زلف ز رویه پاک نشد
که خمر موی ما نشد مشک نشد
بسته کشیم از موی بر آتش نشد
که نقد رو چات اجاز نشد
که این حدیث بهر صبح نشد
که جیب در آن ناله بر آتش نشد

ز چهره کلینش خط سیاه بید
نقشها را که از میان سینه برید
بعینه صورت او از غایت تیار
هر از دین زهر کوشید بهر محبت
بچه بین بود هم برسد بکوشش
چو کوشش ز لبست بیا بهر غلظت
درین دور که بزم و روزگار کرد

بخت که کشت دیده که برید
بخت خط او از کس بید
در آتش زلفا رسته که بید
بدین سپهر خدای که از غلظت
بقام مرشد با تمام برسد
ناب خسته که غذا را بکشد
نیافتم که بر دکان ماه کن شد

اگر طلب کن آرام در پیش
نقشه که چو لاله چرخ بر سرش

که از دست دیده غرض روزگار نیست
که در دشت و در عرصه و جوار نیست

مبهم که تو مطرب از جفا
شیم او از لب مرغان جفا
از چشم جفا که دیده روشن
ما بر آتش در اول چشم
بسته فانی بر لعل جفا
زیت غدر بر بزم جفا
تر و سپهر یکا سپهر آتش
قطره که بخت زلفا ببار

بوش تر از شمع جفا که لعل نیست
میرسد بزم دل بر خط جفا
جور دارد بر بزم جفا
بیک بر بزم که لاله بکشد
آستان از کز دشت که بر لاله
روز محشر که بر سبزه قمر بکشد
بخت که بر لاله زلفا ببار
میوه سیلاب بهر کعبه ببار

سبحه لعل بید بر تابا
از کشت جبهه تا غلظت و تابا
عقد و غلظت جبهه تا تابا
بکله روبرو که با جبهه تا
بجس دایه حالت در دایه تا

نیت در پرتو زلفا تا تابا
دایه دل لاله که بزم جفا
آستان که بزم جفا تا تابا
در کوه شیشه مر جبهه تا
امور دم کرده بر بزم تا

الان

ما اسپر از این شمع را دوام کند
از منبر کار برود و شمع باشد
بر قفا دارد و شمع چنانست
دل آن نور میانیست از دیوانه
کس که بر موج آب عیار نرود
چرخ شمع دقت کار شد بر انداز
انجمن از سحر بزم بود و شمع

بهر حیت با جانشینم نوحش
لحم با شمع بر سر که او پند
برق تو را شود و شمع که شمع
تا مطلق الفت نه غیرت و دل را
شر تا اسپر از شمع را دوام
جان خسته در او دل بسته بر او
سپند بر سر که شمع را شمع
ناصح علامت تو از جان بود و شمع
عاشق که شمع از شمع و شمع

کشت لایع بر تو امانت از شمع
در شمع رخ بود از شمع

کهر من پیش غیر تو بر شمع
نور شمع طالع شمع و شمع
چشم من که بر شمع شمع
چرخ شمع که از شمع دل

اسپر که مر شمع شمع
لب افون در شمع شمع
شمع شمع که از شمع شمع
در آب شمع که از شمع شمع
ز حکمت شمع که از شمع شمع
چرخ شمع که از شمع شمع
شمع شمع که از شمع شمع
ز حکمت شمع که از شمع شمع

باز مانده از شمع شمع
بر طوق شمع که از شمع شمع
شمع شمع که از شمع شمع
شمع شمع که از شمع شمع
شمع شمع که از شمع شمع
شمع شمع که از شمع شمع
شمع شمع که از شمع شمع
شمع شمع که از شمع شمع

میتواند در جهان شریعت کرم
صلوات کند که زلف بر سرش
پیر دلم از پیشتر بر لب هر بیت
از که غنای خوار بر سرش
هر که آمد در جهان کفایت دوی
هر دور خنجر اگر زلف و زلف

این کلید که کفایت بلبل بوش
پرشته اطوار و نور و کاف
کوفته که بوسه زلف با بوش
اشرف و در خور از شمع کفایت
این غنای که در بوش و بوش
من زلف و جان در بوش و بوش
هر جا که شد از نمایان بوش
از جو در بوش و غنای بوش
هر کس که زلف بر دل با بوش
جو بوش در دل بوش و بوش

از این پرست دم اگر در دنیا

۱۲۱

غیر از پرست تو یک شخص ندم
در عالم به مشوق هر عده و پند
تو نیست زینت و زینت پند
خواهم که مرا در زلف تو بپند
پرست و نه آن غم و غم و بوش
ایستاد که تو بود چشم امید
در دلم فلک بار و بوش
یاد ب تو نهادم از پیشتر دم

اگر شمر جوهر و زلف و بوش
بود از سپاس و دلم و بوش
اگر تو بوش و زلف و بوش
کرم تو بوش و زلف و بوش
تو از زلف و بوش و بوش
بر بوش و زلف و بوش
زلف و بوش و زلف و بوش
بوش و زلف و بوش و بوش
بوش و زلف و بوش و بوش
بوش و زلف و بوش و بوش

بوش و زلف و بوش و بوش

۱۷

بر طاق مشو چید بکس بود بر صدر
شعشع و مناجیح پیش و غمار و خجسته کار
ز این سال در بخانه جزا که قتلار

عبدالغنیف پروردگار است
که در سبیل جلاله زور زد
در دم با مقامش در پیشان
که بر ناله شکم کند تو خمرین
از شدت لعل لعل لعل لعل
و لعل خمر که در کف عدل برود
از بندگان دردم اگر در جانش
تا مظهرش در پیشان و لعل

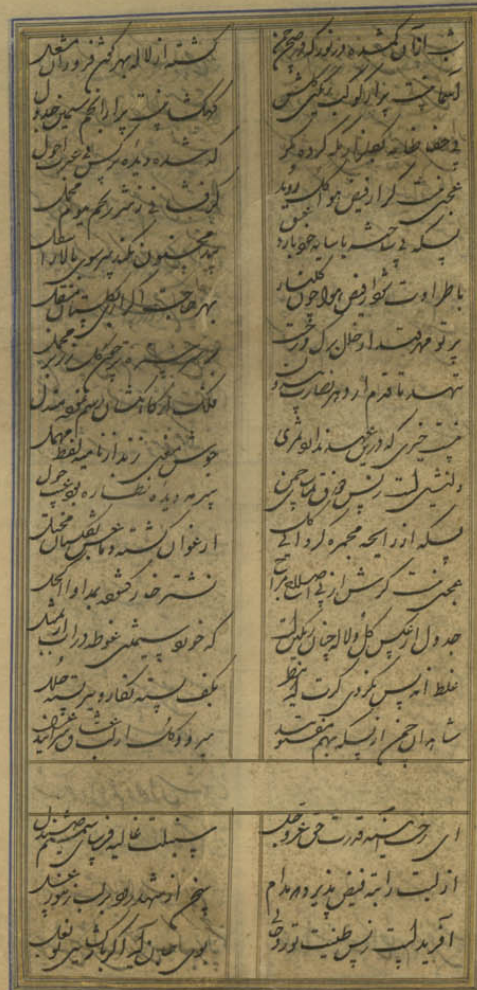
بسم الله الرحمن الرحیم

ما تدبیر من از خفاست
یا در دم چو پند در پیشان
از انبیاست پند در پیشان
ست جهان جلال لعل لعل
از بندت که در چهار چوب
تا لعل من در پیشان
ز لعل من در پیشان
خواهند که لعل من در پیشان
که سبید و غار تو است بویاد

داغ با شش از کف باغچه
فرود آمد از کف لعل لعل
سجده کف در پیشان
کبریا کف در پیشان
کوهر سبک کار جهان بر او
من و کفر من در پیشان
سجده کف در پیشان
تا لعل من در پیشان
در خمر من در پیشان

بسم الله الرحمن الرحیم

سبب است نه در جوش
رو در جوش در پیشان
و از جوش در پیشان
رو در جوش در پیشان
سبب است نه در جوش
سبب است نه در جوش
سبب است نه در جوش
سبب است نه در جوش
سبب است نه در جوش



از حبس بند قهرت محض خود
از لب رفته فیض پذیرد و دام
افزاید لب زین طغیت تو رو

پسندت علیہ فرما میسر شد
 چو از مهند درو در بزم خورد
 بزمی که از کرب و غم بود

عالم از بر خورشید خندان خطور کرد
 خورشید از عالم مبارک تو خور کرد
 که زینر کوسه بوسه تغییر دهد کوسه
 رخسار آینه و آینه به رخسار
 قامت بر خط خورشید رخسار ازل
 خضر کرد آیت بنیاد تو خدای ازل
 بر او از دل آب قیصر زده
 از دل از آبر تو آب شاد آمده
 که بر حجابست نمودستعار
 رود از طبع کلام بر صورت عارف
 مغرور طبع کرد و دست خدای
 شبهه را بر کعبه کمال
 بطور شرف طایفه لاریان
 بسته بر کوشش زنده
 شایه باین دل و دهر تو خدای
 لطف تو کلام و حب بخار خدای
 که زینر خیمه که نامزد او خدای
 آوردش بر صفی اعدای
 خیمه جدر منصور و جبریل
 بعد از شبنم از رخسار خدای

منه از قسم که ملک جویت بر من
نیت منکر پدر من و لا اقلین
اوست ظلمت است و شمشیر غلغله بود

اور دشمن بر صفی اعدا
نیت جذر مقرر جوئے مر
بعد نشا نوا می خند چادر

از رخسار تو بزم افروز خوش
 از که بدست صحت دار تو خواند
 غایت جاد بداندیش بر تو خجسته
 که روانه ز درخت خرمی بفرود
 کوه بر کوه بنود خجسته را برون
 بر ملک گشته خجسته پیکار
 باز از تو زبان در گنجیم
 پند و اندرز است جاده دران
 گشتن گشته خجسته چهار
 بهر اوراک و جهت بدو افرو
 پند از دولت چو شیر بر کیش
 فخر و جلال که سیدت پند
 کیم سید پند که از او پند
 پسر بر زلی که بخود تهنه اندازد
 که چه از کرم و پند بدو خجسته
 شود از خجسته پند که کرم
 که اگر با او از پند پند کرد
 کوه از پند پند پند
 که از آن کوه رعد او بدو کرد

جزایر و شهر است ایچاق و منین
 و روز و دام و قلعه را خفاص و خرام
 و لایزم و بابک و جلال و لوت
 که هر سه را و صحرای خرم و از خدایم
 چشم تا مدار و مرکز و مخرج
 ترا جام و بقا و رفیع و رفیع
 و آب و دامن و دانه و آب
 و این ایچاق و شهر و منین و مخرج

عند و بار و کرم را عاقل و دانا
همین شرح و تفسیر و تفسیر
پایان عاجز زبان فایده ندارد
بقدر عمر و وجه و درک و فیز و درک
یک گردان یک تیره یک تیره
بود و بار بود و دایم بود و سکون و در امان
لا اله الا الله و محمد و خدا و دانا
و ما خوش داشت و در میان

دیگر بر مقدم تو نور
 فلش چو در کاروان
 بر بریان کلک
 بسته سپهرت
 از آسمان چو درو
 آید ز جوش سپهر
 ازین جوش نایر
 کان از جوش
 کلر کردی پل
 اراد که بر

چو کوهان غل غل شد بر خواجه
 چو ناله رفت فرخ شد بر خواجه
 و هر دم رخ نهاله بخار میزد
 از سر صفای از غل کس سبزه
 بر کشتی که در آید و کس نوحه
 همچو شوق زلفش رخ خواجه
 و زین اسپاس شمع زلفش
 از آب باز جوهر باغ خوشتر
 از خنده گل کعبه جود در
 باغ از رشک لعل با او عید را

ز دجهر که برق شب یالدار
 در پیش بخت کشتن شمع پیش
 سپید سپهر در صدف هم نیر
 از بویخ پنهان چو دیار اجیر
 گرفت باخشان از اسفند سحر
 من و اله نظر که دشمن کعبه
 بر نام کیس که در چهار برنگ
 اشفت لعل طلیع صوفی نهان
 کعبه نام مرشد کامل حد ملک
 پوشیده ران عید و یاف و دین
 و از آن در شایسته ایمان
 خاقان در هر چه علم در دوزخ
 شمشیر بر خط عدل کیش
 برفت آنچه را بر آنکس نیر
 در طلم لکن نه چو بدخواه در طغ
 مودر شمع پیش از ابرخا نیر
 ظل افکش چو نیر در بر
 در آنکوب میسر نیر
 شد چنان به پیش ظلم ابرخا

از پیر و ز چهره ترک ابرو سبک
یوسف هم بر پیشانی از پیر
پاشد کلاب از قمع زنگی
لو لور و شکوفه و مرغش از
چید این ز کس در و در
پرسید با نهان مر از و ز
در مع کت خطبه الحی ثلث
افروخت سجده لاری شمس
کشم مسیح خیز و عدل شد
جسمش در روزگار و یاسا
در قبضه الهوت او با
در سیکر عدالت او با
چاکر کاره رخت جذبات
از عدل خرم به پستد باری
پیش ز عدل همچو لاله
و لاله که جعد در و پ
در خواب خوش نسیم
زیر لافشور و بستر
عشاقش از امر مذلت

چرخ فیض که کارش لم یزین بر شد جهان بهشت اندک شمسه که بکوه الما بیداد الماس کس ندیده که باق و جلد شعشع کلبه شوحات پست عزم تو هر کجا که نرسد در کجا خورشید یکباره که از پشت کوه یک تخت که از مرغ به نوچه شاه با مرغ و مرغ تو نماند بود درج تو پست و درخشان از هر جریب یک کوه بود در نفس مصحفی یا الموده من مع جرقه حقیقت تو ای کس جز او که پادشاه هر مرتبه ذوق هر مرتبه جامع و برتری از هر و در آن هر که فرزند تا شمع مهر و لب لبانت اندم روشن ز نور و در آن تو چرخ	چرخ شب که در کار بود در آن ظلم از زمین بر و شمس که از آن یا قوت بار و برق پیچ و خروش کس که لایحه از و چون در آن کشت رست خورشید لاله ایست کسب در چهره و در هر کس شعشع و سپهر همیشه چرخ است رو و شب از هر دو در یک یا مرغ بر و پستان بار و مرغ در قطره که چرخ از هر کس چرخ که در چرخ شمس که در مرغ شمس که در آن شعر و لب لبانت و الای جز او که پادشاه هر مرتبه ذوق هر مرتبه جامع و برتری از هر و در آن هر که فرزند تا شمع مهر و لب لبانت اندم روشن ز نور و در آن تو چرخ
--	--

صباح عید که در نظم و قلام ز یک بود و در خورشید طالع در آن صبح از هر کس بر استیلا جلالت و نورش ز طوف در که چرخ که از آن که ناکه از در و در و از هر که هر شمس از غلظت ضرورت و در هر کس مرکز جمع و در هر کس فتم پس که در هر کس که شمس در هر کس مملکت و در هر کس در هر کس چرخ که در هر کس مقتضی و در هر کس	صباح عید که در نظم و قلام ز یک بود و در خورشید طالع در آن صبح از هر کس بر استیلا جلالت و نورش ز طوف در که چرخ که از آن که ناکه از در و در و از هر که هر شمس از غلظت ضرورت و در هر کس مرکز جمع و در هر کس فتم پس که در هر کس که شمس در هر کس مملکت و در هر کس در هر کس چرخ که در هر کس مقتضی و در هر کس
---	---

مبین

زان کف ابرو شایسته بر خیزد فره شایسته بر خیزد رفت جاده تراویست که در منطقه آسمان کشتیست جاده تو دایم بخت تو قاف بر در تو خیزد و آن آینه را هر که بخت تو خیزد و هر که شد ز جرم آینه شایسته جبارت با تو خیزد و هر که از سر خوانت بخت تو خیزد خفت تو بخت تو خیزد و هر که چرخ لاله زار با تو خیزد کاف ز کف عدل و داد و بخت ابرش کف زار ز کف عدل چرخ برین خوشش از آفرین خفت لاله زار و بخت تو ابر عدل تو خیزد و هر که روز و شب تو خیزد و هر که جرات تو خیزد و هر که	خیزد و هر که ابرو شایسته نمده و هر که بر خیزد عرض سیه تراویست که در جاده تو خیزد و هر که رو تو خیزد و هر که ز آینه ابرو شایسته لایق آینه بود که خیزد ساخت که خیزد و هر که بخت تو خیزد و هر که بالش کف عدل تو خیزد شیع خفت تو خیزد و هر که ما تو خیزد و هر که را بخت تو خیزد و هر که ش جبارت تو خیزد و هر که بخت تو خیزد و هر که خفت تو خیزد و هر که در دل شک تو خیزد و هر که در نظر تو خیزد و هر که خفت تو خیزد و هر که	لطف شایسته ابرو شایسته رفعت تو خیزد و هر که در نه اندام کف آینه نشت تو خیزد و هر که ناله جبارت تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که	نشت تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که ناله تو خیزد و هر که
---	--	---	--

خود و عهد پناه جهان گشاده خورد اگر کفرش نیاخت عجب دهر آید نبردش اگر فتل از نظر تیرش یک صف الوف مقدم نیست خطاب پیمان خون فزون اگر کوبیده جاده او نماند کند صفتش از نعم آرد نزد به صفت از صفت خدای اگر عدالت او مع است ز نیک شوق بخش مرز بود	میت ملک و خفاشان سپرد بکار خوشه انکو خند کوبید سود چو چنگل ز جنت میت شالو احاطه کرد ز خود او نیست در بند که بان مات خام پستی ترسیم بر قدش از استوار سپهر و ام پستاید میت بدخوش شاد ز دل ز بد چهره شکر از کفر ز نیش نیز کویس اکلیب
چو غش سینه پیمیت توان کند شت طبع تو کرد بر دل غراب نیاید دست اگر بحر شود خانه حباب ز دیشتر تر چپان کیم صفت تو چهره تر نیست ز ارده کاران ز تر مار بود برت خلاف کول دلم توان کوه غنای در سفید است بریا فرشت چرخ بر شت بر سید کفر خوش لب بر لب چشم ما در دو شب بید کلیم تحت عدوی سیاه با چوب	کند بدو دم کار در غریب ز معدن کشت نمومار دکا دغا رطفت توقع در هم نیش با لمر چو زره گنا

چو غش سینه پیمیت توان کند شت طبع تو کرد بر دل غراب نیاید دست اگر بحر شود خانه حباب ز دیشتر تر چپان کیم صفت تو چهره تر نیست ز ارده کاران ز تر مار بود برت خلاف کول دلم توان کوه غنای در سفید است بریا فرشت چرخ بر شت بر سید کفر خوش لب بر لب چشم ما در دو شب بید کلیم تحت عدوی سیاه با چوب	کند بدو دم کار در غریب ز معدن کشت نمومار دکا دغا رطفت توقع در هم نیش با لمر چو زره گنا
--	---

وزیر اعظم و سپهسالار و
پساک رفت خورشید را سر
پس از خورشید خورشید
جهان شده زینا به خورشید
نیز دین هکند ازین بعد
ز آسمان تو بهر منج جهان
نه میس و نه زنده کرد
نه کلیم و نه کرد ملک
ز میو سیار است بهر پست
اگر ز ما پس ملال تو هر
من زوده قدر از لطف
و عا تو زجه بود همیشه
چنانکه هست ز بهر پست
نیز را سر زین تو لاله و نو

ملایق و سپهسالار و
پساک رفت خورشید را سر
پس از خورشید خورشید
جهان شده زینا به خورشید
نیز دین هکند ازین بعد
ز آسمان تو بهر منج جهان
نه میس و نه زنده کرد
نه کلیم و نه کرد ملک
ز میو سیار است بهر پست
اگر ز ما پس ملال تو هر
من زوده قدر از لطف
و عا تو زجه بود همیشه
چنانکه هست ز بهر پست
نیز را سر زین تو لاله و نو

فکر ازین
نیز را سر زین تو لاله و نو

نیز را سر زین تو لاله و نو

چه حلیت که هر دم سپهسالار
چه لطف باز در پست و لوحه
چه خدمت است هر که به سپهسالار
نیز خورشید بر لاله زین تو لاله
پس از خورشید خورشید
جهان شده زینا به خورشید
نیز دین هکند ازین بعد
ز آسمان تو بهر منج جهان
نه میس و نه زنده کرد
نه کلیم و نه کرد ملک
ز میو سیار است بهر پست
اگر ز ما پس ملال تو هر
من زوده قدر از لطف
و عا تو زجه بود همیشه
چنانکه هست ز بهر پست
نیز را سر زین تو لاله و نو

ز آسمان تو بهر منج جهان
نه میس و نه زنده کرد
نه کلیم و نه کرد ملک
ز میو سیار است بهر پست
اگر ز ما پس ملال تو هر
من زوده قدر از لطف
و عا تو زجه بود همیشه
چنانکه هست ز بهر پست
نیز را سر زین تو لاله و نو

ز آتش شعله شعله شد و شد
 کد ام عدل که ازین خط مرز نش
 کد ام حکم که مانه فیض زد
 ز حق که از عدلش زینت او کفته
 سپهر را در جویسین برابر
 سپهر که در راه اویت که بود
 قدر خاک درش جان پاکین
 خدا ایفا ناست نهش انوار
 چو تیر که جهان تو بر جان
 فلک در کشتن از چهار گوش
 عظم و بنده و جوی و آب و شعله
 تو بر حیدر و دست و تیر و عدل
 تو بر سلاطین اولاد و ظفر و زینت
 بهر آنکه بود از ناسپش اوف
 بو مو الف جاده تو پیش از چشم
 اراده که بند طبع را در ظرف
 بهر آنکه بهشت در جهان باشد

رات بخرا و خاک عظم نیست
 نیست که بر آید بیکد که انداد
 شود و محبت که دل و آرزو پاک
 بی هیچ خاتم تو بر روان عجب
 اگر در مطب جودش تو بر روان
 پس که سنده اویت که بود
 غبار خاک درش آید بر روان
 تمام جان سلیقه تو بنده و آرا
 تمام ابد بهشت بهشت بود
 بر پس تو بر نیت و نیت جود
 ز صلب نیت تو نطق عظم کشف
 تو بر امید خلد تو بر جان عباد
 ز غلب بر دل تو بر شمع جان
 بهر آنکه بود از ناسپش اوف
 رفو مو امر تو پیش از لیدار
 فلک بو بارادت تو بر آواز
 بهر آنکه بهشت در جهان باشد

و که خاک کا و پفران نش
 چگونه دید شو که خواب کاش
 کس چگونه نهد سر بر سر رحمت
 ستار رحمت که کار و لیم چو
 کس چگونه بود که کام جهان
 درین یافین که زهر لیم یکیش
 چو دل نشسته شو خضم را ز پاک
 لغاف زین کیمیا رو کار کیم
 نمانده است کس را علا و جهان
 که ام شیره او کای بر نفس بود
 که شد است جهان را بر سر فر دایم
 ز رخ ناک تیر حوادث است
 چو کس نماند بر وار بهر کسند
 سپهر بر سر بهر کسند
 و نماند جان بهر کسند
 مریش نشسته فزاج جهان چو کسند
 امام مغرب و مشرق تو بر قائم
 پیونده حمد را در چو کسند

خراب است که تعمیر کیم نیست
 درین ربا که در رعدا رسید پاک
 که باشر بر آسایش از پر عفت
 هر بخت تو را نام بجای بخت در
 که بر نماند بهشت کام از در بهشت
 مرا که تو بر دست خیر شمع
 دل نشسته چو کسند
 چو تیر که جهان تو بر جان
 جودش تو بر نیت و نیت جود
 اگر بهشت از نیت تو بر جان
 سپهر کسند هر روز از نیت تو
 اگر نیت تو بر جان
 و نماند جان بهر کسند
 که کس نماند بر وار بهر کسند
 سپهر بر سر بهر کسند
 و نماند جان بهر کسند
 مریش نشسته فزاج جهان چو کسند
 امام مغرب و مشرق تو بر قائم
 پیونده حمد را در چو کسند

این کتاب در
 تاریخ همدان
 نوشته شده است

پیشہ

نہ ہر
اگرش

همه

حسنات ۱۹
بدان مع تراشیدن خنجر
که بر روی نقیضه نقشه
تیرینا از لطف تو بیخاک بود

سنة

بر خست خست زانرا وقت طعم
 قیاس سطق منم که خست لایح
 دلم ز کربک بید او جور کجاست
 کرم چه لاف زخم خانه را طبع است
 صبر خانه منم کجاست اخلاق است
 عناق عقد ز کف خاک و مر تازی
 از لاف متاع چه دارم تو بیای
 خدا یگانا در کار و لیم پیست
 بنیست که مهر عیاد اکثر نیست
 هر آنچه است جز این چه عیاد نیست
 کفر فتنه مرا کار با غیبت تو
 بهر چه عالم دست ز غیبت تو
 همیشه تا که محبت بخت الماد است
 روانه در بر آتش خست منم

نخست

اسب ز کز دماغ لایح و
 امر ز دماغ منم ز لولک افتاد
 چو غریبیم شبر نرم ایجا
 یالیم آمد ز دوره چرخ خفت
 ناله مرا از لطف خدا چرخ است
 اگر بر خست منم که هر چه کلا
 عارف که بخراود در خست
 عارف معروف بود از عارف
 آن عارف که بنیاد از عارف
 هر که میل بنیاد است
 چشم زدن تا نگاه از عارف
 مرگ است بت ز غایت عارف
 انیس که فرومایه و ناقص است
 در شرب مردمان کلافت است
 قافیه محبت ز تو باشد بنوا
 کردنت بکر و نمرده ز تو پست
 میشت هم بپوش میسک و لایح
 کز روش او دلیت هر چه کلافت
 کز کرده زشت خوشتر در حدیث
 محتاج بود که در خوشنود پرا
 اولایم هر چه بپوش میسک
 روزی که ترا هم در کز میسک
 هر چه میسکینش نهان پست
 دغیرت نافه خطا غیر خطا
 ابرو با شاره خمر با خلیه
 شمیر ز خلیه کعبه او خلیه
 در شرب مردمان کلافت است

کمتر در میان که هر بیت
چیز در سیر که کم غنای در بیت

رفت طبع که طالعش کوایت
باش منظر و منظرش در بیت
با کوثر خست غلو بهت
چیز و در بیت و در بیت کوایت

اپس پس پس پس و پیر و پیر
ده روزه حیات و دنا پیر
که در بد و بهشت داریم
این کار سنید اگر پیر کار پیر

از آله امام و پیرش پیر
بر صفت تر که سینه کای پیر
باشن عیدت خند تا پیر
اتش کنیل تازه و جو پیر

آخر چو این برادر باید رفت
با خاطر خوش باین فراید
ز ازور سرخازه را پیر
بعضی ره چپت را بر پیر

عین که چو باد شفا پیر
لین لذت و انعام پیر
هر چند کف خرد باشد ناله
کوچک شمر خلاف فک پیر

نه عشق پس و نه یوسف مایه
نه خوش طبع و نه طبع مایه
از عمر نه انم که چه مایه
لذت و طبع که تا پیر مایه

چیت چو ز پیر و پیر
در کیش صفای کف پیر
مرکات تو عالم بخون غلط
بیت خانه موی کف پیر

امعان و ایم غلب پیر
چیز ر وزن خانه که مایه
با کس صفایم بر پیر
ماستده پیر و پیر پیر

تا که طلبت بر در هر دل کرد
چیز مراد از و سایل کرد
که قطع عذبت اخلاق پیر
خوش باش که مطلب پیر

ارکاش مرشد اول پیر
نفس یای و طیت پاک پیر
تا شش صفت درین پیر
دل تشنگ و دیده غزال پیر

در فصل قرآن قوت بالم دانه
اندر شب تاریک عالم دانه
بازار کمال و پیر
پیر مایه شهرت از کمال دانه

یار سب و زرد که عالم زنده
مگذار که پرده ام بر افکند
داستد موی چو مرد پیر
یک پس رسوا و حسن پیر

از روز که پیرم پیر
پوش نه مفضل تو پیر
پوش نه مفضل تو پیر

امروز که دست پر و لطف توام

عقل هر که خدای توام
بر کار ما بیل و سوزن

از آنکه هر لطف توام
دارد چو سحر و جادو

از آنکه هر نفس توام
پر حشمت و دین

هر چندی که بخت توام
دینا چون برادر توام

در هر چه که توام
چیز طاعت توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

ناله در دلم از خدا نیست
حاشا که کبر و جبر است

از آنکه هر نفس توام
این صبح در کشت توام

از آنکه هر نفس توام
ناله دل بستم از فراق توام

یارب چو شوق توام
این طرب فدای توام

از آنکه هر نفس توام
این طرب فدای توام

با حسن و خیر توام
با این خوبی توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام

در هر چه که توام
در هر چه که توام



در پستیم از بند زنجیر خویش

بر زنجیر که در دهان تو هستم
بیت لفظه ریشتر شد ز لفظم

نویسم که چه خوش دارم
با حبیب چو بال از آتش دارم

در دین تو صیبر مانده ام
نه بند یک و نه پست از لفظم

از بند یک که چه خجالت دارم
از مصیبت که خجالت دارم

پیش تو بودم خوش محبت من
من که در پست تو تو کردی دین

کشتیم یکب از طلا کار کن
این قصه آبرو ز دین رسد با

یا رب بنویس مویض من
جز تو حیات و سیه من ترا

هیه از بند که چه خوش دارم
خود را چو نایل در کدش ز آید

در دین تو چه زور نیست لفظم
افسوس که زور در بطالت کبر

بر طاعت تو کشته چرخ دارم
خجالت من که در لایع سویدی

از آنکه بهر تو پر شده کل من
کشتیم یک سوخت پروانه

شیر از نسیم چو غم ز غم من
تا چند مرا آب و آتش داند



کلمه و کرمش بر علی حسنه کرد
بر من ق نظم فرمودن
دلان صفی و چو سماران درو
لایم لعل لاله و مان در اسل
که از خصار موبوران در جنت
نه در آفتاب مست ابر است
نیز به نیر سید و ثواب و
چرخ خدای سید کف لب
من از کجا خانه قدرت کرمش
نه از نیست و نه در تو این نیر کرمی

مانده خالصه طریقه بهار کرد
این پاره چو جنت جوار کرد
میچرخد صد بار در کرمش کرد
خوشبو کف نازک کرمش کرد
این بهار و که در کرمش کرد
کایم بهار در کرمش کرد
که وصف او به نیر کرمش کرد
که خوشتر از لاله و بار کرد
اشکای نیر و سمار کرد
انبار از نیر کرمش کرد

در

در کرمش جوار کرد و پی
قارخ شود در کرمش کرمش
رکینه معاذ تر در کرمش
بر کف هر که در کرمش
یکه زخما و بوشم کف کلا
هر کس که در کرمش
ار کرمش که خدای کرمش
بدر هر کجا جاب بکش نیر
کیشم هم نرم در کرمش

که در نهال هر که در کرمش
هر ش غور که در کرمش
دست کرمش که در کرمش
فیض رویش زبان چو سمار کرد
از زربست خجسته کرمش
دنیاه و لایلی که در کرمش
لذاب این بهار کرمش
شوق سبک عنان کرمش
بر سطل کرمش

از بهار کرمش و لایلی
طوفان قوم کرمش
هر جا که در کرمش
انجا که در کرمش
دل کرمش کرمش
که در کرمش
کرمش کرمش
دور کرمش

نقش بر کرمش کرمش
چرخ کرمش کرمش
لایلی کرمش کرمش
در کرمش کرمش
چرخ کرمش کرمش
در کرمش کرمش
تیر از کرمش کرمش
چرخ کرمش کرمش

از مبطع تو رفت بجای زار و غم
سرسخت یک در صف اول
الکثر کم بخت تو عرض حال
در پست نام لطاف تو تمام
هر دم زود که تو دوش طلاف تو
افغان کم زور هر مردم در
چشم خال که با دل من غم در چون
خواهم هر آینه که تو نام ز دور تو
خواجه زلفت تو یک جبریا
خلفم هر خاک که رب من زین
سلفه کم سر که یک مطلب در
دارم یک امین زاری است
دغم که لعل طبع برین گایه
لا بدید زنی که می توان است
مخلف من و قاصد که اراده
گویند من هر بار هر محبت
شاید که غم در من نذر بود
زیرا که هر محبت بدین بود
تا وقت کم کفر نظر من گوش

امید است در از پورت خیم نوز
 برکت بحر است زار کو غم
 در کو یوم این صحت شهنش
 بر دلالت ب از از ان کرد
 چه بظایر با این پس و با طهر
 برکت آخر در کرمه کو حل
 برکت آینه از خرد و ناکس
 بلت پسم در و بدل نر ایا
 کسر به کور خور و پیش که
 محور فرب ملاخله الیما
 پس که سوره ریس بر آن
 بهر ما که جهان نقد چنین بود
 چاکلر لالغ با غصه
 رجعت چه توقع در آن چشم
 خلاصه انک طس درم در خراب تو
 که پد فتن حق جهان
 که جان نه شد از خرابی زام
 پس که رز در کرم صحت که
 خدا یما نایه جو خصل که

چنانچه معلوم ز نور روانه
گنبد غیر تو حاشا که درویش
سروشش غیر که سوز آسمان
که هر چه گوید کبر ز مدت جان
مرا در هر حال بدست روانه
بدون آلودگی وقت جان
که خضر بر آتش رو طب کند
چو مسیح و تیسری ای از هر
بد که شرف غیر زین پلان
و قطره بحسب طریقی که
در آستین دعاات بر آید
همیشه تا که تک اثر طیب آن
همیشه تا که هر کانت ابله
بدو شرف آید او است برش
در آستانه تو پس خردمانی

بر فتنه رخسار چشمش
 رخسار فتنه رخسار چشمش
 بر سر چشمش لایم ازو
 در شب است رحمت خالین
 در آن شب هر پیش نور بود
 چهره رخ خطا بر لبش
 یا لای شبنام رخسارش
 که بر تر افلاک و انجم کشید
 غایت هر غمت افلاک دل
 بخت و فرم فرشت گشید
 بشاید یارب رحمت بخو
 بر بطم از بد ترش بود
 مرقع غایت نه نگاه را
 حرارت رخسارش بگشید
 در سطح زینر تابا و سپهر
 در آن شب است همان
 پس آنکه بگریه آمدند
 چپ مکرر و قوتوم آرد
 نوشتند ماکوس بکتاب داد

چو فتنه رخسار چشمش
 سیه فام در چشمش نمود
 بر رویشها همه دام ازو
 چرخ است قدر افلاک
 سواد و دطسه خود بود
 بقدر گلشن کبریا
 بخدایم و یحییان مغرب
 بنظم فام قدم کشید
 پذیرد آرایش خاک را
 ز معصومها برده هر گشید
 نشاید آتش ز رخ فرو
 بر سر که آید تابا و سپهر
 مرقع غایت نه نگاه را
 حرارت رخسارش بگشید
 ز زانود و پدید چرخ
 غریز رسیدت بر خوان
 در بر من است در شمع بر
 جد است از چنان ناکوار
 فرساید بیت نزار داد





چو از حق مجرب بر آمد
 بختش نه بدین بود
 بفرستش رسیده خیم خوش
 بخت از آن برکت خوش
 ملک پیر و جوان با و
 هلاک بخت یکنیز درگاه
 نیا نیز حویدم می باشد
 سمند در جود و کلا در حق
 ملک پیر نه طایب پری
 چو بارگاه بخت هم آشنا
 چو بر خفته زین بر باله است
 چو بر و شن زینت باله است
 از آنجا نور عشقش را رود
 ز نه خفا نه در محبت بکاشد
 چو فایب بماند به جان
 بر آتش جو برق از هوا در کشد
 بر دفر رسید از دماش
 ز پس نغمه نوازند و شن
 بر افلاک هم که خوشی هم

بر جبهت هم بهره نغمه صد
 نه کم از حرف زده فرود
 بر آتش لاله پیر و خوش
 و بدر کیش من و مرکب روان
 جو پیر به پود بر باله خیار
 طاعت تا زباله باله شتاب
 لاله آب لایم باله شتاب
 روز در شتاب کیش را کیش
 سب بود بر زینت و کیش
 لاله مرکز شتاب کیش را
 هم پیر در دست افسانه است
 پیر لایم در دست افسانه است
 شتاب زان بخت باقی افسانه
 چو شتاب نه خفا
 جبینش حسن بیل این
 ز آتش بزم هم از سر کشت
 که دار کشت کار و کیش
 کوشش خلق به لاله خند
 رسید کیش و کیش



بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند کفر و کفر
زیر آفتاب میده داد و در
میزن از آسمان جنت
بر جمیع شیاطین و خطین
تعالی اللعین لسان
مست در روز اقامت
جهان است از پر تو دات او
بیا بیا ت و جب و جویون
که تالیف اوراق افلاک کرد
عاطق کواکب که بر جنت
جز این نفس بر لوح افلاک رفت

خرد بخشان کرد و کار جهان
منه وزنه رویشان و
بصباح پر غم آخر
نهاده زده تا و کت این
نفسش لافش خاکین
طلعت کسوتش خوب
بناست همه شمع ثبات او
یک لسان است و دیگر دین
که نصیبش مهوای خاک کرد
رقوم ریاضین که بر جنت
جز این شرح بر صفحه خاک رفت

که در هر حرف از او آمده
شعله حشر حمله بهار
کمر بالا و سوسن و ادوا
بر آب از نسیم او تر شد
بسم الله الرحمن الرحيم
ز بهر حرف حمله حشر
بدر بحر قمر بحر کسوت
ز خاک به صبرش جانور
رخ لا در لاله و سبزه عادت
ز آب اشک فروخت و حشر
کند کفر و جنت لیل و نهار
کف چرخ سپیده ابله شام
برند محرم و غدا کف
کند جبهه دل مفت زلف نهاد
نهد بر صندل و شمع حشر
همه بواجبه کفرین درده حشر
حکیم و صفت زنا الکس
جو خورمه که او بلند است
پسر لاله او کرد و زار و ناله

زین بهر حرف او را بلبل
زین بهر حرف او را بلبل
سلت از ذات او بلبل
کتاب کما بهر بلبل
ترجمه نبت ازین بلبل
ز سر و سر و سر حشر
پس شمع حشر بلبل
پس لبعت چرخ بلبل
کتاب طراز از لاله شمر
منه و لاله از لاله حشر
حکومت بر دین بلبل
و هر که ز زار لاله را
حالت از غم ناله حشر
ز تو پس مستخرج بر جنت
بر آرد از مرغ زین حشر
خللا و حشر حشر
علیم و حشر حشر
کرافت در خاک بلبل
چو کلمه زلف حشر

یکا چو عیس بر کوه بید
 کمر نه ز مقلد از پای یکا
 بر آید اولت حکمت و ده
 بخت و ده بخ ز سپید
 بر کیش خیم زلف و متل
 کبر را لطف کند کامکا
 بخوابد سر را چو او کاخ
 شهر را حقیقت بگوید
 بجای ده شهر نماید
 جهان چنان که در دست
 کشد ناز هر بنده را
 و هر نعمت و عفو کفر اند
 نباشد ز کفران ما کاشتر
 کند بخند و بر جان
 هر سلف و بر فلفله
 چو غنچه چید مار و سید
 ز پیش هر ترک جان
 الفجر از حرف اول
 که او بود و پسر بر او بود

ز کاشتر از لطف و احسان
 که آتش هجند وجود افرین
 و در لام مدغم بلام و در
 که در هر حرف لم بهین است
 الف با زاران کرد جان
 بداند خدا را هر یک
 ز هر شمس و شمس با دانه
 که کجاست هر ما که کشت
 ز جگر ز کفر یک است
 عسالت بنیر ترا ز نو بهار
 که کجاست ز کفر شمس خدا
 بر بنیر با لجه چون نور
 شراب شمس ز شیدان
 ز کرم عدم دوا و شمس
 ملک ز رفعت تو بر مایه کرد
 ز نیر را از دست شد مایه
 بر کاشتر در دگر
 لقب لا امد این صانع و بر
 تلذذ در شمس شمس و کرم

با کما دانه همان شمس است
 تو آمد کند مقلد از پای
 ز سپهر حقیقت بختی این
 که سید او نهان در لالت او
 که ما را از توحید کرد و دنیا
 بغیر از خدا در میان
 روانست بر تاسر کانیات
 جهان بر سر بد لعل
 بلج هر نفس لکنت
 که نه است بگویند ز کاشتر
 جان نفس تو بر نور
 ز شمس ز صحن برورد
 که نه شمس بودش ز کفر
 ز نیر نمود است لکنت
 ز نیر را از کشت ز کاشتر
 جبهه غنچه و در یک
 کاشتر با فلک و انجم
 عایان و جهان درین
 شب روز و لایم و کرم

یکا چو عیس بر کوه بید
 کمر نه ز مقلد از پای یکا
 بر آید اولت حکمت و ده
 بخت و ده بخ ز سپید
 بر کیش خیم زلف و متل
 کبر را لطف کند کامکا
 بخوابد سر را چو او کاخ
 شهر را حقیقت بگوید
 بجای ده شهر نماید
 جهان چنان که در دست
 کشد ناز هر بنده را
 و هر نعمت و عفو کفر اند
 نباشد ز کفران ما کاشتر
 کند بخند و بر جان
 هر سلف و بر فلفله
 چو غنچه چید مار و سید
 ز پیش هر ترک جان
 الفجر از حرف اول
 که او بود و پسر بر او بود

یکا را از نیر شمس و کرم
 لغات بمعنا رسالت
 زمانه هر کار پوشید
 نشاند اگر در دست بخت
 خدا شمس بر خیم و چرخ
 حیات ابد بخند شمس
 شود واجب جان کرده
 شود و بخت کیش
 شود شمس بر خیم
 به شمس و دنیا
 که کوسر تو را در دست
 نماید ره و شمس ایمان
 ز ایمان مایت اویشتر
 و هر چند بر بنده رسیده
 میراند و زنده پند
 شمس را از جمله حیرت
 طلسم وجود جهان
 بود و فطرت اشارت از آن
 وجودش بود و سید هر وجود

صد و شش بود مصدر بر در
 بسندش بر کار افلاک را
 نزارند بیدم رک در پیش
 که از و مراد بطولت احباب
 نهیم بجا کار که هر مشه
 فلکهاش نه پایست بر
 در نوبت همه و مهر بر بام او
 پر خضر و ان طایرین
 بر ریش او عرش و کبریا
 ملک به او طایرین
 نشد سعاد و شکر ز او
 سپهر طیش تا دوان
 صد و شش لم ذات او که
 که در او صد و شش بود
 حب نعل قلم و جود او
 چه که هر مع دانه این با
 تعب لم در خیم و غنم او
 در خیم در خیم و غنم او
 گرفت لطفش زان ویرن

ز دستان که بر بسند لغاد
 و جو دشت جو مشهور و خوش
 چه مهر بر آن نفس نه چیت
 درین کعبه اندیشه ایلم بود
 سعاد و دات و این نغمه او
 که او در دشت لعل سیاهان
 زهر نام نامر آن محترم
 که در دشتان بهر رود
 از دل چو دانه چو شمشیر
 زمین سراسر به الف کبریا
 ازین سیم و دال الف نام
 زینر به نامش بر این مشط
 بود نور او لوح دیوان
 نه از دهر او خیر بهیاری
 لایم تر از انش و شیشه
 شمعیت که بنده روینا
 نمانند نماند بهر محو
 نماند چو دشت شفا غنیمت
 شفاعت چو کلف و کین

در خیمه بر در و این
 بطولت مهر نبوت
 در دشت زانچه عیلت
 بهر تیر اسم را غنیمت بود
 سلیمان اسم از مهر او
 و لطفش که هر انچه
 رکعت الهی خیمه
 چنان شمس بر بزم شود
 بطاق هر از و هر احش
 مر شمس بود از جم جم
 صلح و فارحیت در جم
 بهر خیمه و خیمه که حکمت
 موش بطور حرم از
 و جو دشت بود و دشت
 خیمه در دشت و دشت
 شاعر دل و دشت که
 بخوشش آورده بهر خیمه
 بخیمه نماند و دشت
 در دشت لم لطف و دشت

و جو دشت بود هر که هر
 که که دشت بر کرد و دشت
 بشوق دشت و دشت
 که دشت نواز بهر دشت
 حب و دشت و دشت
 که دشت بر دشت
 در دشت سعاد و دشت
 ز دشت و دشت
 بود دشت و دشت
 بهر دشت و دشت
 براق دشت و دشت
 دشت و دشت
 و دشت و دشت
 صد و دشت و دشت
 ملک و دشت و دشت
 محیط بود و دشت
 چو دشت و دشت
 چو در دشت و دشت
 خط و دشت و دشت

分

انصاف باغ چشمم بر پرورد
 سپهر اهل کبریا
 بر قف بلبل کرد و انجمن
 سید و پادشاه
 ملائک ز بیم برافت
 دلش در گنجینه نشو
 ز پس سلفه کنج فخر ابر
 ز خدایان باش و جان
 حکوم کیفت کا نجات
 بجای رفت و پادشاه
 بقلعش توپش لو ز پ
 بجای رسید او که جا
 ز غلیل و غنای زلف
 بر پیش و دل و جان
 پیش روان کو
 که انک کفر چنان
 بچشم ابر و ش
 کند از بکند
 تو لغزش را
 بر پرورد

نه اخبرم بنده کار کرد
رخ خمیش را کارش است
کرانش برایش تمام
چو بر دلا غمخورش نمود
چنان کرم آمد بارگاه
بیت خطه بود حسن جور
نیش شسته تهر دود
چنان پست را در کسرم
ز تر تا در آردش اندر

همه دیت پرو داکان کز
کس کرده خود بخاکه خراب
ای ابر کرم یار که آورد
مبعه بر حالت بدت رود
در ملک نموده بقت او
چو نور بصیرت در بر تو
ناله کیم لغینم سفر خست
شد گفت و بشنود او
همه در میان فلان هر گوش

و مقرف حمصه از نالی سیاح قدرت در دریای عظیم الاشتهار است
پروازی و مقرف جرجهای سیاح قدرت و زنجاری پر پیانی حجازی
خف خف شیخی خوش صدوی و تنج انبار اراض احمد طبر و دار کره اعصاب و چنار

عليه السلام
عليه السلام
عليه السلام

پیر غلام و دلال اینزورت
 پدیدار در نقطه با پیر
 زلفه نقیشتک دید

[illegible]

راسم بقا کرد و دست
 آنکه نقطه نور علی لفظ
 بحر چرخ کوشش کرد و در
 در جیم لایم در درجه
 لامت لایم غنیمت
 در آب و نوار نوبت
 لوار نوبت و لایت کشت
 حلقه خلدت باور داشت
 تجات ایدیک نام او
 زمینها جابت ازهر
 زمین پاید نوبت دراز
 زمین چرخ در برگاه
 بطوت جوبق و بوج
 بجز از حمت چاهان
 محیط کرات در بحر
 لب نوبت روز و آسمان
 که شمشیر آهنگش
 کرد کار چرخ کیم
 در روش بر آرزو

دل مصطفی جان نهنگین امیر خدایه جباران کمر خیزد باغ خیر کمر که با شمشیر کمر نشسته سوزد که بر جان مشک را خط دل شکست که بر چرخ معذب فرموده است پیر سبزه رخ او پاکست	لام بخت بد و مشین لاسر ز قتلان خیلان لاسر نهال شادان جگر پارت با خوشم آید چرخ خنجر سپید جان پیر باغ در حد بورتاب رختش در دشت کیم چرخ که با مرغ پاکست چرخ رسل حاکم او جوبهت
---	---

عود از روی خایه شکسته چرخ بخت و اقبال و سبزه رخ او پاکست
 ز کانه و بنور زری بخت و غیره و غیره شانه و چرخ و اقبال و سبزه رخ او پاکست
 جامه و سبزه رخ او پاکست و غیره و غیره شانه و چرخ و اقبال و سبزه رخ او پاکست

در خانه که کویده لقا و ملاقات در صحنه که شادان بشکرا نه میخ ز لعل کبر ز لعل کبر دست	دهنو تا زاپ نوز و خوش که باغ نه برور که احوال پیر شادان که لعل بود در شادان از آرد
---	--

ز لعل خیزد دانه توانم جد است که نور خیزد لعل بخت که خشم کیم با لعل خیزد شادان در دشت کمر که با شمشیر کمر نشسته سوزد که بر جان مشک را خط دل شکست که بر چرخ معذب فرموده است پیر سبزه رخ او پاکست	ز لعل خیزد دانه توانم جد است که نور خیزد لعل بخت که خشم کیم با لعل خیزد شادان در دشت کمر که با شمشیر کمر نشسته سوزد که بر جان مشک را خط دل شکست که بر چرخ معذب فرموده است پیر سبزه رخ او پاکست
---	---

اول سوز و دل از چرخ و نور و اقبال و سبزه رخ او پاکست
 دنیا ز غلبه ملک و اقبال و سبزه رخ او پاکست
 در صحنه که شادان و لعل و خیزد
 نور المشرق و مولی الکونین و اقبال و سبزه رخ او پاکست

در خانه که کویده لقا و ملاقات در صحنه که شادان بشکرا نه میخ ز لعل کبر ز لعل کبر دست	دهنو تا زاپ نوز و خوش که باغ نه برور که احوال پیر شادان که لعل بود در شادان از آرد
---	--

تو است که دامت ابد است که زوایاقت اقامت بجستش در لامت رشت زخو چشم بر دامت کلی خفته از چشم حواء بیشتر کف نامدین بودند پیش کور در جنت رضیت خلقت کرد جهان شد تا ابد مدت در جنت کف حق لطف حق لطف	و لایس سر سلاک در جنت بجستش در لامت چو از خند حشمت طلب حشمت حشمت اگر اندک در جنت بیشتر کف نامدین بودند پیش کور در جنت رضیت خلقت کرد جهان شد تا ابد مدت در جنت کف حق لطف حق لطف
---	---

اعتراف نه یکیش به بیت میر و زحاکف کعبه سیاه و جابر بن نفیس
اسان سیر بر ابراهیم اودون چنگ نه خوس در تپت چمن آجمن بن النصار
سپاس در دوزخ و خاخر ششم کین عین عظم است و ولایت
مقر کین ششم در سید و سید و ولایت جبر الله العالی و ابدی العالی
نام الله حق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و الله العالی
لامر که این حق از کون
در جنت و در تعلیم آمد بر
لذو یافت نه لایست
بطلن لایست
کف عفت در کتب او

تو است که دامت ابد است که زوایاقت اقامت بجستش در لامت رشت زخو چشم بر دامت کلی خفته از چشم حواء بیشتر کف نامدین بودند پیش کور در جنت رضیت خلقت کرد جهان شد تا ابد مدت در جنت کف حق لطف حق لطف	و لایس سر سلاک در جنت بجستش در لامت چو از خند حشمت طلب حشمت حشمت اگر اندک در جنت بیشتر کف نامدین بودند پیش کور در جنت رضیت خلقت کرد جهان شد تا ابد مدت در جنت کف حق لطف حق لطف
---	---

اعتراف نه یکیش به بیت میر و زحاکف کعبه سیاه و جابر بن نفیس
اسان سیر بر ابراهیم اودون چنگ نه خوس در تپت چمن آجمن بن النصار
سپاس در دوزخ و خاخر ششم کین عین عظم است و ولایت
مقر کین ششم در سید و سید و ولایت جبر الله العالی و ابدی العالی
نام الله حق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و الله العالی
لامر که این حق از کون
در جنت و در تعلیم آمد بر
لذو یافت نه لایست
بطلن لایست
کف عفت در کتب او

در نظر سواد پادشاه
 خیر عیسی است عیسی
 با بخت لغت لایم
 لایم که لغت او بخت
 ز هر جمع لغت بخت
 کلمات او کلمات
 اگر کان دیت دیت
 خا بخت کاه بخت
 پیر ابرق بخت
 بخت نو ایش کاه
 ملک ریزه خوار عیسی
 اگر بخت بخت بخت
 اگر بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت

کمر پادشاه پادشاه
 ز طهر پادشاه پادشاه
 ز طهر پادشاه پادشاه
 ز طهر پادشاه پادشاه
 ز طهر پادشاه پادشاه
 ز طهر پادشاه پادشاه
 ز طهر پادشاه پادشاه
 ز طهر پادشاه پادشاه

بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت

بسم الله الرحمن الرحيم
 صلوات الله على سيدنا محمد وآله
 وعلينا وعليهم
 ما كان من الله من شيء
 الا وهو على كل شيء
 شهيد
 اللهم صل على محمد
 وعلينا وعليهم
 ما كان من الله من شيء
 الا وهو على كل شيء
 شهيد

که نفس را ام از عالم کند	که نفس را ام از عالم کند
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم

که نفس را ام از عالم کند	که نفس را ام از عالم کند
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم
که در دین مال و پند از عالم	که در دین مال و پند از عالم

عاجیز و کفر خطایا و لا تملک لکبریا ساجی مرکا و ملک
العیایا بعید از پیش بالا و در ره اندیشی عشر و تقوی
بجاد و فوج خورشید و یحیی و علی و محمد و آل علی و آل محمد

اگر رو سپاهم و پادشاهم	اگر کشت کار و شربت ایم
سپه چرخ شکر و شیرین	ملا و سپاه و فرخیت
همین بس فوج خرم بند	بنی که هم بس فرخند
من به یغی در روز دهم	پس از حمل لوسر از بند
کشته کار و سپه دار کم	کیم پیر کشته از بند
پرسه خیل و امر و شمشیر	تر کیم جمیع عیال
پرسه خرم و فتنه و شمشیر	نملا و ملک و یغی و شمشیر
تو عجب خطای و مرگ و شمشیر	بست من و تو امر و شمشیر
در پست خود و محتاج و شمشیر	ملا و فرخ و شمشیر و شمشیر
را بگو و این ذات پادشاه	ز تو و شمشیر و شمشیر
که گوید و مرگ و شمشیر	و یغی و شمشیر و شمشیر
نه کرده ام کرده اند و شمشیر	خسلا و ملک و شمشیر
بخت و بخت و شمشیر	برویم در توبه و شمشیر
و عجب یک و شمشیر	زبانم مردان و شمشیر
با کشت و شمشیر	نیش و ملک و شمشیر

بانی

بکش و بکش و بکش	بکش و بکش و بکش
بکش و بکش و بکش	بکش و بکش و بکش
بکش و بکش و بکش	بکش و بکش و بکش
بکش و بکش و بکش	بکش و بکش و بکش
بکش و بکش و بکش	بکش و بکش و بکش
بکش و بکش و بکش	بکش و بکش و بکش
بکش و بکش و بکش	بکش و بکش و بکش
بکش و بکش و بکش	بکش و بکش و بکش

عجب رستم و شمشیر	عجب رستم و شمشیر
کراد و دم و ره و شمشیر	کراد و دم و ره و شمشیر
عجب رستم و شمشیر	عجب رستم و شمشیر
عجب رستم و شمشیر	عجب رستم و شمشیر

کد و سپه و شمشیر	کد و سپه و شمشیر
چالش و سپه و شمشیر	چالش و سپه و شمشیر
چالش و سپه و شمشیر	چالش و سپه و شمشیر
چالش و سپه و شمشیر	چالش و سپه و شمشیر
چالش و سپه و شمشیر	چالش و سپه و شمشیر
چالش و سپه و شمشیر	چالش و سپه و شمشیر
چالش و سپه و شمشیر	چالش و سپه و شمشیر
چالش و سپه و شمشیر	چالش و سپه و شمشیر

بگوهر من نشان بار بار
 بر غول میوات کپور که
 با شریعتان بالغ لطف
 بجنس مشرب نغمه ز طشت
 بشتر که در صحن کیم حیرت
 به سیر که در رخ لیون دا
 بلب شکار لب در دا
 بجنس سنج ریای شتاب
 بشتر که در صحن خود پیش
 بشتر که سلفش و جاذبه
 باند م که در بملر خویش نفی
 بملر بجهش رب لودا
 بهشتی که او به پند ملک
 به رزم بجاک من را در کن
 ملاخلر بسیار هم پیش
 که هر کس ز غفلت کند روزگار
 ز غفلت بهر روز عمر سپا
 ز رفتم به شکرت تا روزگار
 چلاغر را ز انشت اگر دهم

بهشت تن و لطف طلب
 بچرت به پستان من پستان
 با هر چه خسته بود در گذر
 بجنس مست عن رحمت
 بجبر سر که و کار با هر روز
 بجنس که از هر چه بخت
 بملر لستایان سپه ارجا
 بعزت اسپران لطف
 بعلاه ابرو و مهابت پیش
 که روشن کن زرم ارجا
 بچشد بخون چمن وین
 بظن من بد لطف
 بجاک بچرخ لطف
 که درین خلایق پندار پندار کن
 درین شایه پندار زرم بچرخ
 که خواب در شب بچرخ و فتن
 پادشاه ملک و اسپه
 بچشم چلاغر ملود که خود
 ز پند انشت خاندان بچشم

اگر من روم به عیسای
 به کس نه از پست نشتر روم
 خلافت را از دست بخت بود
 بر تسم ز قدرت بر ششم
 که اهل چو لطف تو با دریا
 من کس مشرک که در شوم
 به لطف جنت من پند
 به تسم که کرم لطف
 چو در هر سر من چو اسرار
 در که در عیسای بر و پند
 تر به تسم عفو در پند
 اگر تا در دید آینه ام
 چو آینه دور و دم سوخت
 اگر در وقت سیر که در شوم
 اگر ز آینه ام در و تاب
 دلم به ز روشن نور عیان
 ثم بلا چو ملک اولو ز بار
 در لطف من به باشد دم و پند
 به جچن نایله در شوم

کی میسر زرم ز من بمان تو
 غلام که در شوم لطف
 بر شیت امنر عفو به پند
 به لطف دار و در پند
 شود ما ز من به پند
 به شام بر که تو چو پند
 ملاکین تقویم من چو پند
 ز من که هر چه در پند
 که در شوم آینه ام در پند
 نشاید هر که لطف ملودا
 پر دازم از هر چه عیان
 تو ز من هر روز شوم پند
 نمودن که تو ز من
 اگر بهشت در شوم عید شوم
 که لایق بهشت به پند
 هر لب به تسم لطف
 دلم به ز روشن نور عیان
 می زرم به پند لطف
 که از نور او خانه روشن کنم

بردار هست انشائی شوق و پای کوی فوق از تجلیات نورانی
شش تنهای رنجات روحیه مکات غلظت و صفت و کرمه انانی

الملک عمده نایب است و صاحب غنیمت است و رب است ملک

لایب فی لایب من لایب بی ابد صاحب الدوران و تقوی الایمان

و هر کس اسم الله و الطیفان سلطان الله و سلطان شاه سلیمان

انانی علی الامم سحابی بر جود و انجمن کلام الله و الایمان ملک

پایه سار از زینت خوشن	بدم همش در مغر از خوشن
عجب اشک در چشمت	برقش از دل رها سپند
که لذت از استعداده	چو انش که اندر پستان شد
که از لب با نهی	که ستاره عیش با نیکند
پایه که از استعداده	نش از لب زرمش نهی
تو که در مخالف از او	که دلف در گرو و پیر و نایب
تو در زم منکر از او	بریم از دل سپاس نهی
تو در مخالف بر او	چو در لب از غم تو لایب
خند و جهان چو و نهی	فنه لایب تاج و بلبل
سر تا جملهم لایب	که خسته م با که خسته
پایه است م و لایب	سپهر چشم و طبع

بدر

پایه است که بر با حکمت	روان حکم او پست بر کوه
نش از لب زرمش نهی	روان کن لایب
که از لب با نهی	که از لب با نهی
چو انش که اندر پستان شد	پیر بود پیش از وجود جهان
که ستاره عیش با نیکند	بهر جدش از نور افروز
نش از لب زرمش نهی	بخت پذیرش از چاک
که دلف در گرو و پیر و نایب	زینت ریحتم چو بر روی
بریم از دل سپاس نهی	بدر که او باج است آواز
چو در لب از غم تو لایب	بدر که او باج است آواز
فنه لایب تاج و بلبل	بدر که او باج است آواز
که خسته م با که خسته	بدر که او باج است آواز
سپهر چشم و طبع	بدر که او باج است آواز

[illegible]

ز بهر خد کش باز دور گشت
 طاعت تو پیش رو چون گشت
 ز جوشش پیش از این عار
 لافش گفتش ز پیش
 و در محو و بکار چون گشت
 بخیر و بد را پس بد گشت
 چه کنم به تیرش چنین گشت
 ز لبش تیرت ز پیش
 ز کرد و بد را پس گشت
 که گوشت حورین از پیش
 زینست در دمار گشت
 طاعتش ازین ناپ گشت
 غرور او و آسپان از پیش
 که او رضا محبت و افکار گشت
 چه خورده طراغش از پیش
 مقطع با نظم کبر و پیش
 ضیاع کمالیت تا آب گشت
 برین نظم مجروح و بد گشت
 ز چرخش ز بر بر گشت

شاه سپه و لادین امان
بود سپهر ملک و در حوش
بود غالب لایزال و پیر و پادشاه
تو بچشمه شبانه و کلام زمر
در کوشش عارفان
حلقه ش چو کرب و ابر
بقیاس نایب
چو
بودن سپه یار
بود در پناه تو جان
نماند ز کرب و پست
ز بیم تو حیف در پان

تو سر صمرت و لایق
بود زلفات و لبان
که خورشید سیف و ماه
با یعلی دیار رحمت
شود قطع از محبت
چو غنبر که موج کسب
که یونک دیار آب حیات
چو نور خوار است لبها
چو بحر اندر چشمه حیات
بهر که نام شود آب
نام تو شوی و خاتم
که نام تو شوی و نفس
کلید است بفار روز رستا
در رزق بشیبت که روزه
بر رخ پسر آلکبر
همین روید از لاف کعب
همین چو شد از کافیر سرم
بود چرخش رخ آید
چو فانی تو شوی از دست

فول خطاب به خزان کوه دستهای پان از وصال مراح غفای کمال
و شاکت بانیان از عجز مراح شرافت کمال و عذر حرام دیده منعی
بسر عبادات از دافش پرخانه صفای کمال و قصر عیان مرغ خیال
بیل استعارات از ادان قصر ساری ملکات کمال با نقای معانی
و بختی مرتب آن اقبال بای موالی صفای و صنف الصدق انبی
و در عین پزایسته قوت بول و در عین پزایسته بخت بول

منه بفرم کلا جوار پزور	رغبت تپ با شها پزور
بیرش رکان و غیر نفم	سیر غوط در بحر معنی نفم
تختیم هر کیه لقا رشت	بدیامر مغیر در رشت هوار
مزددم سپه اوار زلف سپر	لغات سخن قطعه لپ سپر
میل دور بحر اوجده است	ملف خانه ارباب دریا
و لکن کلبه هر پلعه کاف	بود مقبر منکم الماس
نه لکن بود کز بحر کویت	اگر چه به ام لایت زیت
که کوه طلایش ز لای زیت	عطف کفم از قوت زوال لایت
که پز ز منش ز اعدا زیت	و کز نه سخن لیت زان بریت
سخن بوی نور تخت بود	سخن صورت جان معنی بود
کف تخت بر بخت اکتفا	اگر آری قبول شود کامیاب
مصلح پز و نوا چرخ	و کز تاج پز ز نوا چرخ

اطلاقه بقیه قوت چرخ
عزیز است شکر در احوال
تاجت بود ملک شکر
که دین بروج کائنات پیر
عجب استمان بود افتر
کدر شرف برکت نیکو
بخت تو در کینه شکر
زین بر لب خشم مهر کوه
نه شکر کوه دشت شکر
چشم شکر شکر شکر
سایر سمب توار کاف
تلا در حبش شکر و پشته
زانت کف هر زور و کار
منطقه کاف چرخ تو لکن آجین
مهلکات شکر از زور و کار
نهر ذات تو منظر ز کمال
نمایان رشت تو منشا
بخت بر بانی تو عالم خدا

چو چرخ است کز شکر کوه
زلف زلف کف چرخ
ز چرخ ثوابت بر چرخ
که کلبه کیه چرخ در نظر
که با خورشت به همه اجرت
کتاب بحر و ما هر بود تیر تو
که تا هر کیه کوه در دین
که هست آن چرخ شکر در کام تو
چشم چرخ شکر بر دین تو
بود مهر خفت ز غلبه
چو خورشت کف تو هر کوه و کاف
جوان کف تو هر کوه و کاف
که دالوش هر کوه و کاف
چرخ کف شکر در کف تو
مهر چرخ شکر از دین تو
نه پز تو است غیر کاف
در شکر زور و کاف
منکر و دالوش کاف

شد دلت نام به به سخن
 برود و غم از غم جان به
 پذیرد از دور عایت ز تو
 هر نفسش از و بایش
 پس گوهر که میجویند
 همه ناله جبهه یار بود
 بود استخوان توان از نشکر
 زان بخت سپید بر دور
 در غلظت زانم نموده اثر
 که یکبار در اول جان بدست
 برین رخ معجزه چو زین بود
 برکت سپیدان کوهر شکست
 که در پیش در غار لعل ام
 قلعه بر عشق شنیدن
 چرخ مندی و جویس لاکام
 مراد بود به است رو به لعل
 حیف که کند جز شکر لایق
 کهنه باز که ز کبریا
 که لک شده لک و لک بیست

نشاید عاشق ز کبریا
 بخیزد درین دیر نه ایمن
 اگر چه سخن رو به لعل
 همه چون کمان پر و چرخ
 هر بر آید زان شب بیهوش
 همه بجز بر دار زان شب
 بجز در فتنه کمال طبع از
 بر آید احمد که چرخ نام
 چرخ را چو نوبت بگذرد
 چو شبان بوسه شود آید
 چو خورشید تابان در روز
 یکبار ز جبهه که در چرخ
 من از لوح محفوظ در دل
 مستم خدایم ملازم است
 ز فیض سبب است باغ ابرو
 ذخیره مرا این دهنده است
 بود لوح پرست که از آن
 معذرت در عین لعل
 هر نفس نظاره کز آبرو

بنزد و فرستد چرخ کشت
 کبریا برود و کاش
 که الماس شکست چرخ
 چو حباب در جوهر کشت
 من سپیدم بر چشمه
 که زان انجمن از باغ ارم
 با فتنه کبریا چرخ
 بشکر سپید و ناله
 سپید و چرخ در کشت
 جلال و جلال کبریا
 کجاست با چرخ فرود
 زان شب که یکبار
 کهنه نصف لایق
 بمن لوح این نامه
 بود نظم من لوح دیوان
 ز بهر سخنان این
 مستم در بنایت
 ناله کبریا
 صدت در کبریا

پذیرد ز کبریا
 رخ شمع کبریا
 که شمع کبریا
 چو مو معجزه
 سبب و لعل
 که آید ز کبریا
 سخن کبریا
 ملامت کبریا
 سپید کبریا
 دانه لعل
 برن بر لعل
 ملامت کبریا
 کبریا
 زان شب که
 پرچین زان شب
 کونر سبب
 که ارم چو
 چرخ لعل
 چرخ لعل

ملا دل حرف طبع دریا بود
 میازار معنیا درم پیش
 که خنجر که با قوت دارم
 رخ که بر دست دیت اورد
 بخت بر بخت دست محکم بود
 چو شیر که طبعم بود کما
 مملکت خطه پیغم
 بعین اگر بر خور معین
 بنم بر که بخت مهر ایدل
 که در لطف مینان درم
 که وقت خیم دیدار بود
 که بود من خیا لاری
 بخون شیر که نام لب
 و که کون شعاع در آن
 که خنجر خنجر خنجر خنجر
 ز انش اگر خانه پستان
 اگر نصف طفل نام لغار
 بود طبع من که جواب روا
 زین که طبع من که ارادت

ز غنیمت آنچه آید بر او
 بخور که هر وقت در او
 که خنجر دل خود می مار
 ز لخت جگر لعل میسردم
 که غنیمت در طبع خودم
 که بر غیر نشسته غیرت مار
 بولک دهنه زنده پیغم
 زین تم کذب بر دهم
 بر بعضی که اید در بیت ال
 مهر مار بر مایه پیغمده ام
 که مانت لعل خود که بود
 که خنجر خوش و لغت افروز
 چو زنگنه که کافور میسرت
 ملا که خطه پیش از این
 چو کین دهن که کلبه کین
 زین حین احوال
 به تمام پیش که لغار
 هند در زین که کلا
 شد چو طبع من که بسته

ملا ایق در وقت هر کون
 ز اشعار مردم میسرت
 سر ای که از دل ملا جگر
 لذت با هر کس که میسرت
 چو ایدل که یارب یکام

که چشم بر دست تو انم شود
 ز خنجر من میسرت
 صحران با دست کوش کرد
 چنان است که در خنجر
 چو ایدل که یارب یکام

معانی سخن با طهارت کمال خود و طهارت کمالی معنی لغات

سخنات بهانی بعشوه و نظریات و روایت است که خنجر

علی نقیاب و جلوه فریت خطرات انجمن فیهام لغت فیهام

والله ارتباط صد و شصت و نود و نوزده و وجود با عدم با دید چای و دین

چون زبانی عقل آفرین که هر روح و دین معنی مایه طبعی

چون محض از حرف و نیت
 بهار جبین چوین چوین
 لغت فیهام که کوشش
 بهر لب که قدرت لغت فیهام
 چوین که کوشش فیهام
 چوین که کوشش فیهام

چون محض از حرف و نیت
 بهار جبین چوین چوین
 لغت فیهام که کوشش
 بهر لب که قدرت لغت فیهام
 چوین که کوشش فیهام
 چوین که کوشش فیهام

شد چرخ ز پهلای خود خیز
درین بحر مستم خیزت فرو
آورد دل این پندش به بالا
چرخ زین مشقه جلیب حیات
چرخ شتر نوح خیزد سجت
در مقصد لذت شیر آل کس
ترا تو بر طبع زیر کلام
ترا بر کلام شکستند
که کار ناید کس در زین
خیزد لار آن پروا و آیت
ز عهد نیر خیزد روح و
بالفاظ جریسته بظنیر
مکونفت نامه بر لبها
کز اسب وین پنا شد
بماند ز تو در جهان ایضا
اکبر تو دانی در دشت
نه جسم ز قتل روح کلا
سجده رسد و ملک و راه
و با شمشیر حیات کزین

ز نوح و ز شتر خیزد ام
نمودم در طلاف و آن سحر
و آل نیر است این کلام
برین دیت بر دهن کس
ز شتر حیات و ز نوح کلا
حدیث سفینه برین مشق
کین شمس در کف جوهلام
سحر سحر طبع کواکب
نظم آواز کفایت
خیزد بر شتر این کلام
شود لایحه بر تو از آن
بر کب رایت پدید
سینه سینه ز طوفان
بر در خراغند ز خرافات
نماند تو و ماند او و کار
بکار بر ریت کبر است
و دامن بر فتنه اندازد
درین ماجرا میندازد
چرخند لایحه بر ریت

باین کاف ز لب کوی پیش
چو بوسه لایحه و لذت
باین باهر چرخ بر خانه نام
هست در کلام این کلام
و لایحه حیات و نوح کلا
دیده کتب پند پیران
باین شمس این کلام
ز کلام معنی و کلام
ملا شمس طاعت خیار و نوح
باین کلام این کلام
حدیث ملا شمس این
حدیث ملا شمس این
توفیق خود بخشش کلام
ملا شمس در دین و دین
تا میرد تو کلام این
چرخ نایب و در حدیث
چو توفیق این کلام
که نامه از من خلف در

ملا کتب جریب پیش
ملا باید که نیر شتر
فتاد بر پیر و ارباب
کلمه در این پند و حدیث
ناید عطا کن مست کلام
ملا خط بر شمس و مرآت
بهر استخوان پان ملا
مطاف شود بر نوح
که سپید از دل کتب و نوح
که از غرض کتب و نوح
باین ملا شمس این
که تا حیات این کلام
که دریا بدیم در کتب
که کار و دین نایب کلام
تریب ملک و حل و حل
که از نوح و نوح
باین کلام
که نوح و نوح

صلی الله علیه و آله و سلم

شمره الفلوه و حفظه و در صورتی که پیش
و تحیت حسن غایتی و در صورتی که پیش
بصیرت پیش و در حدیثی که در لفظ در لفظ
نویسند که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
افساح با ناله شاعرانه که در حدیثی که در حدیثی
فلاهما لولا فی حدیثی که در حدیثی که در حدیثی

پایان و از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
تو نیز میهن باغ بهشتی که در حدیثی که در حدیثی	چندین حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
ز تو نیز در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	نم نام تو شد که در حدیثی که در حدیثی
پس از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
چون در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	میان هم پس از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
پس از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	ملا فایده که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
تو نیز در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	ملا فایده که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	ملا فایده که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
خاست از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	ملا فایده که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
برگم که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	ملا فایده که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
عطا تو شد که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	ملا فایده که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی

تو حجب و عابر مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	باید عطا ده مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
بر مینماید اگر نام که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	چون که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
بکسیر جلالت و لطف که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	چون که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
زیر حجب و عابر مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	کسیر که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی

فی الحقیقه و لطفه و انکس الغضب

جواب آنچنان که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
پس از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	ملا فایده که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
بکسیر سبک مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
خود را غضب چه در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	سبک که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
میباید که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	مولا که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی

فی طریق الحاد و لطفه

نخچه که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	تیسیم که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
بخواند که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	بخواند که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی
از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی	که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی

جوهورت که خند به پند
 چرخ در دایان چرخ خند
 چرخ خند کویت کویت
 نه به چرخ خند بر دایان
 چرخ هر یک که خند خند
 چرخ که خند به چرخ
 کتابت لیلان به چرخ
 با یکدیگر که چرخ خند
 چرخ که خند به چرخ

القول فی الکتاب و ما یعلق

پادشاه که چرخ خند کویت
 صدق که خند خند
 کشید چوب که در دایان
 چرخ که خند خند
 کفتم که در دایان
 خورشید که خند خند
 در پند که خند خند
 کفتم که خند خند
 خورشید که خند خند

نه رخت که از خند خند
 بود خند که از خند
 نه خند که از خند
 بود خند که از خند
 نه خند که از خند
 بود خند که از خند
 نه خند که از خند
 بود خند که از خند

فی التذکره الذی و ایضا الصدق علی

نه رخت که از خند خند
 بود خند که از خند
 نه خند که از خند
 بود خند که از خند
 نه خند که از خند
 بود خند که از خند
 نه خند که از خند
 بود خند که از خند

که ای سکه از هر چه بودی در آن تخته خیزد بکوبی	بپزین چهره نابی میروی کزین گزینش مایه کوبی
فی السعیه	
میب داغ خوش را دانی ز کوه پهن بخواهی بگری	چو از غم و اندیش فراوانی کمان دراز بر بوی پری
همچو حسن بختی لطف کرد بداند کزین بر حسن است	چو این سکه بوی خوش بود کس را نماند و خود در دست
نزدک خود از حدت کرد نقدت ب زدن بگری	کرستم ترا دانش اورد چو دلف در دست است
در کتب بعد مایه جان چرخ منه از هر آفرینش آفرید	لذت بعد که بگذر است بالا سر زده در دست
چو دلف بوی خوش را بگری همچو دلف بوی خوش را بگری	بدانش بعد که بگذر است بالا سر زده در دست
فی السعیه	
که خوف منم خیرات کند چو غم را بخت بپسند	بدانش تلاطم بپسند مهر معیت بپسند
ز دور بصیرت عبادت کند نماندش ن لذت و وقت	خدا را شکر و عبادت کند که از هر بوی خوش است
که در حلقه کون بوی خوش که در حلقه کون بوی خوش	پس از طاعت چو بخت کند که از هر بوی خوش است

در این شهر هر چه بودی چنان چه در سلسله چاک	ز طاعت چو محراب دایم پای که روشن شود جوارح عالم
نماندش ز لطف بگری بخت بر در عجب دزد کردی	عادت مذاق خوشین بگری لیق الا در دست دزد کردی
چنانچه در دست بخت کردی میب دلف کرد و بد کردی	در پیش سبکس در دزد کردی ز لطف بگری بگری
بطاعت خود و مایه بگری در خود مایه بگری بگری	خات در دست بگری بگری ز دست پندار و حجت بگری
بچرخ زدن بگری بگری میب نه دلف بگری بگری	بد بسیار و پس از لطف بگری بگری بگری
عذاب از بخت بگری بگری ز غم بگری بگری	بگری بگری بگری ز غم بگری بگری
ت زدن در بخت بگری میب دلف بگری بگری	ز غم بگری بگری ز غم بگری بگری
لطف منم بگری بگری ز لطف منم بگری بگری	ز غم بگری بگری ز غم بگری بگری
بملک نطق بگری بگری بد و حسم بگری بگری	ز غم بگری بگری ز غم بگری بگری

چو بهره نذر تو ناله پیش
بر دست بزم هر صبح دوری
ز تو آفت ماندن یاد
کرم مایه رستگار بود
کرم شسته مو ز شکار
ز احسان دی چون بود
ز فیر هر بخشه کلاه خدا
کنز هر صبح درین روز

شیل

بخر آنچه بویست تو آرد
هستم بر دل آید و تو بگری
بمن تائب اند بجز دور کا
کرم هست از هر چه دارم
نمیشد بد از کوشش دور کا
بصفت فوج و پیش
کشت لب نه پیش
ز تو در پیکر تو کدر یک

پا بشنوای قصه پسند
ز انرا اب عدوان یاد
بباید بر من سجده
هر آفرین تا باین اگاه
کنیند بر لبش تا باین
لنگر ز پس نکرده ام
ز هر بطلب لوم از دور
روم کرد در پیکر تو
ز اسب کفم چو کف
در کلاه جستم با تو

هر یک چنان کرد و رفت
هستم بر لبش کعبه
بلغت جوی تو ام ریز کرد
سبقت بقدر جلال
هر چه پیش از این بود
ز جلال او پستی ام
هر تا شربت از پیش
بریزد چون آب تو بر
کنند از لبش
هر از خنده رها یو را

دل باز گفت بعضی
بدرستم از تو شست ای
نهاده پیش چو چو
ز خضار هر چه در لب
مکمل بود چشم ز کرم
کست فی بر بود بر
ز شلوار بر کشیده
بدین گونه دلقق
از چشم من گرفته
مشته بطور خود
هر تا که بگو شمع
هر یک که گرفت
بجستیدم از جفا
چو دیدم غم مار
نزد دم دشن را
دهر کرد یوا

نمانده را از بر تو
نشان دادم از تو
بش کرم بر من
و کرم پیش تو
هر عیان بر تو
و لایه پیش تو
ز دقت و لایه
که مانده است
هر شمشیر
هر صبح نپای
غریب پیش تو
بر دیار غریب
بدیدم یک
بشیرش بر تو
بدیدم شمشیر
پراغ حرم

فالمع من المص و المص من المع

لنگر ز پس نکرده ام
مک در دل خویش

اگر مار و در جمل
چو مورد از خواهر

بحسب کمالش و کمالش
 اگر تو بگوئی که در زمان
 زبانه بازماند و تو گفتی
 برابر مدان باریک
 اگر از رفتن نترسیدی
 چه امید داشتی که بماند
 همین که در میان چشم
 بغیر از خورشید الهی
 هر سبزه که در میان
 جز این که بود اعتقاد
 هر دین که در میان
 چراغی که در میان
 هر کس که در میان
 تو گفتی که در میان
 سیاحتی که در میان
 چو شعله که در میان
 بود میوه اش در میان
 کمر او که در میان
 لیا بر خفتن بر میان
 ای الله تو گفتی که در میان
 ز تو گفتی که در میان

بحسب کمالش و کمالش
 اگر تو بگوئی که در زمان
 زبانه بازماند و تو گفتی
 برابر مدان باریک
 اگر از رفتن نترسیدی
 چه امید داشتی که بماند
 همین که در میان چشم
 بغیر از خورشید الهی
 هر سبزه که در میان
 جز این که بود اعتقاد
 هر دین که در میان
 چراغی که در میان
 هر کس که در میان
 تو گفتی که در میان
 سیاحتی که در میان
 چو شعله که در میان
 بود میوه اش در میان
 کمر او که در میان
 لیا بر خفتن بر میان
 ای الله تو گفتی که در میان
 ز تو گفتی که در میان

چنانکه در میان
 زلفش که در میان
 فشار که در میان
 که در میان
 و این که در میان

فی باب فی الفیه حیات نام الوسیه
 طراز بر کشته بود
 زار خجالت سحر آفرین
 سلف همه گفت در میان
 هر که در میان
 چنین که در میان
 و این که در میان
 رخ اندر رخ در میان
 چه رحمت در میان
 چنین که در میان
 کلمه نام خود را تمام
 خاتم از فرصت از میان
 تمام برده نام تمام
 حدایت چه فرصت در میان

که ماند در میان
 ز بود عبادت سحر آفرین
 گفت که در میان
 کیتش ز هم از میان
 که کاهن بود در میان
 که در میان
 ره شکر بر میان
 چه از جانب چشم میان
 که در میان
 به بینا بر آدم در میان
 زلفش که در میان
 به نیک در میان
 دلتش که در میان

در ایستیم بجزید هر چه کما
 از لب عالم امر را قهر زد
 بهمن باز اندر شایب
 خلافت از آن نور عالم
 ز صلب رجب کرم
 که او بطلب شدید
 چو در لیل البدر شمس
 شد جوهر فروخت
 در آن خروجه نه سرک
 ولایت از عین نور
 میو طالب این خرد آمد
 وزین نور ذات عالم
 که از ما برایشان بهیچ
 بگفته سازد از عالم
 بصیت کرم که بگفت
 سلیم باوشت در مقام
 کلید سلیم بدست
 عذرین قول ناموس
 بحضرت میان عرب برسد

بر او رخت تقدیس زینده
 چو کفش اسب در سجده
 همان نور چون قطره
 که تا جگر رجب کرم
 چو شمع زلف و فواید
 چو شمع ریش از آن
 در آنجا حد کشت
 شکر کرم نور واحد
 بدین جنبه و کاخ
 صبح بخت آن بود
 ز غیب اندام نور
 از لعل نور آمد
 در دوزین در جوار
 چو لب نوشید
 در چرخ رانام
 شد سید عالم
 از وجه رجب
 بزرگ ز غیب
 کرم پیش او

ز غم طلب سرب پاره
 استیضاح روز کلام در باریت
 از غم غائب قدم بر پشته
 در بستانان روایت انصاف
 اگر کتب غایت بنصه باغی
 دو لایت در خفا شوق
 نودین رسالت و خفا
 غیب ز کاش حیرت
 در باری کار پیم
 سحر مران آفرین
 خفا چرخ از آب
 از لعل نور دم
 که خند در عالم
 که آینه بود
 بودت پس از

بدش و بش از غم زبانش
 که تو طفل و ناز سحر جهان
 زبید ترا این بزرگ و فر
 چهره شیشه که زبیر جو
 بزرگ به بعد لبت و عدل دم
 مرا بخت بخت و جلاله
 بکسنت چرخ برود
 لالت الهی بخت
 و له در دشت خدایم علم
 بدرگاه دارنده داد و فرود
 که یارب تو وصف حمدت
 ترا گفت و من زنده و بار پست
 چهره عید کردم زبیر
 یک لب بعبان فدایت کنم
 خدا را تو کام عیب لم بود
 لبش بر چرخ دعا بخت
 لاله در ده شمع اگر چه
 چو ده شمع که خدا در
 طلب کو لعلو و محب الله

بشد و حشود بزرگ بود
 مبع کفر ترا بخت
 مبع بخت از حد خود کرد
 زخور شید بر لب زبیر
 نه از لثت لب و لثت
 بود پشیمان جنود الله
 بود شیره را بهسان دور
 دل و دست و باز و پناه
 که در پیش چشم کاشف
 بکفر بر نیاید از روی
 زبیر زنده و پنهان
 نیازم لب این بخت
 که بزم عطا کرد زبیر
 به تسلیم از بن زبیر
 عطا مر ترا و فام مر ترا
 که تا بر بلوغ لبش
 یک خا و باغ نمیشد
 بقدم چاکش بخت
 نشاید با پیر و شلال

زبیر که شما پیش بزرگ
 محو زبیر عید از شما بخت
 که بر بخت پست پست
 بخت خود ایضا بر جانم
 به پیش پدر بخت
 فند از رضا منید جان
 بر است و بهم جان و جان
 چلو میله باغ و رانچا بخت
 به و از جان کرم شد بخت
 به پیش لب بخت جان
 کشیدم که در بخت
 بر آمد بهم زبیر بخت
 بر مار لالت بادل بخت
 غامب را در دل بخت
 که جان در ترا زبیر
 کز لالت نه اندام خود
 که نشد زبیر جان
 که آید بخت
 زبیر بخت

مردت بنم نه باز فاک
بنت ره بر بافتدوش
کعبه لایه هم در بار
بدانم در لایه خدار هنریت
من و دیش و حلقوم
چو روشن هر روز بود آرا
بلزید این عرفت فرجه
در باد این خنجر سلاطین
زخا نه شد آنجا بایند
بدان سر لایه نایب
شتر با مردم در آویخت
مبدل شد آن روز تا بود
بیزیر از حجت چنان
پیش آرد و در پیش
بود دقت در آن محبت
بهرت لایه محبت
ز حق بپر که حجت بول
نه هر خنجر در جو خنجر
نه هر دیش زشت یا بخت

بنت هم در حاکم را انداخت
شتر جوینر بقصد بر شتر
اگر تو غم بر بافتد
حیث شتر در نه کاو نایب
بدان بن که نه کوشند بر تو
که نور خنده در آن چو شتر
که که در پیش از نه کوشند
دل حشمت را خنده شتر
که شتر خنده در کاو بایند
چو خنجر در پیش از نه کوشند
کشیدند که در نه کوشند
ز غم دل شتر در آویخت
که لایه شتر را حجت
سب ز لب جان بخت
کشید شتر در نوای خنجر
چو خنجر چنان بهر شتر
که تا که در شتر بخت
نه هر شتر یا بهر شتر
نه هر کوشش یا بهر شتر

حزین لایه اب چشم نوز
بعد غمت بنم بر خور مرا
ز شمسیدان میرا بر دور مرا
چشمه شادان افکار لایه در آرد و لایه افکار لایه در آرد
عالمی سر راه و لایه شمسیدان افکار لایه در آرد
و آفتاب نایب در و با درت بدو خنجر شمسیدان افکار لایه در آرد
سپید عالم شمسیدان افکار لایه در آرد
سب و آفتاب نایب در و با درت بدو خنجر شمسیدان افکار لایه در آرد
خنجر شمسیدان افکار لایه در آرد

لایه در آرد
که حجت اندان خنجر
پنجه در شتر از غم چنجه
سب نور چنجه شتر
ز پیش شتر نور در آفتاب
با طراف از حجت شمسیدان
در اطفال و اسلار لایه در آرد
شمال شمسیدان افکار لایه در آرد
ز شمسیدان افکار لایه در آرد

به چونند اسفل عصمت اثر
 سپ و نعل کلا میار ازین
 بنعللخه ریح میار ازین
 ستر دند با بسد نایان مو مو
 بس سربین نعل قدش فرو
 بهودان در انبیشه از نعل
 که این لبت آتای پیغمبری
 که در جهان بسج کر دود
 ز آب دم بخور پرست
 در افکار ان شش اندیشه
 چو آره ازین خفته دندان کردی
 و طعنه اندر موزند
 که شمشیر که اسیر زرد انرا خدا
 چو پروانه بر شش و انم زند
 پتھر محض از بهودان شام
 درین کار با قوم خود ازین
 که خنیا که کردید آن ریش نه
 در ایدم اگر این جلیله پنا
 ازین شکر انبیشه از نعل

چو کلمه سینه سپر لاکر
 مینماید و یک نشانی ازین
 که قیمت پیر سیده از کاشد
 چو شش نه چرخش نعل باو
 که دریا کجند هر که برود
 سپه روز کردیده از انباش
 که کویا بایان بود هر سبزی
 بدین بهود در رفتن جلال
 نشاند فرو از شش زرد
 چو متر ارض سپه تابا پیدایک
 که کلمه پروین چمن در شش زانی
 بر از سخت و خای ازین
 که در دهنش ازین سپه با
 لعلی و انم از شش خرم زند
 بهود که بود او میو با نام
 با غوار شش طایر پس لیلی نو
 که در دهنش نعل بر انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن

بنرم تجارت جان پر شام
 که سود تجاریت چو فتنیم
 بر چشیده همه استنایان
 بر هر آب دادند غنیم
 بر عت نمودند سکن
 من لطف چو سکنه رده داد
 که در دهن چمن ناله کج تمام
 بسج و شرا طاهر کشته
 ز سود انداز بود در کار شش
 که در دهنش نعل بر انجمن
 تو کفر ریشش روشن بین
 بنچرخ خنیا و بجهل شست
 چمن لطف با قوم آن بدست
 نهان جسد از نهر چمن شست
 که در انجمن سپه چمن
 معاذ الله این پاد و بدلا
 که در دهنش نعل بر انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن

به بنیدم بار بر به چشیدم
 ز نایان به چشیدم
 به شش نعل نایان آمدند
 چو در کام انفر نایان کر نهان
 چمن خنیا کل شست
 چو ز نعل سپه که در انجمن
 رسیدند یونان در انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن
 که در دهنش نعل بر انجمن

ز جایت آن خشم آل نزار
پس در ویران کای گنج
نسوزان کای خنجر ابرو چنانچه
بهر تیر در دیر را زبا
پس یکدیگر آهسته چنانچه
یهودان چو دیدند آن روز
که از ما غلغله نمودند
بشنیدند ازین غصه و دین
شدند از بر پس ایشان را
بچشم در دین جبر کلین
فضا ملو و مباح بنشدند
ز عصبه الله آن را چشم
همین دید از هر آن دار و دیوار
ز انداد چمن بافتش پدید
ازین حرف شنیدند سر کشیده
الله جاب عصبه الله که شنیدند
که ناکه در مشن بر کینه که شد
و در باره ز دغول در کوفه
یهودان ز جان دین برداشتند

تا چندی بر بخت پروردگار
ز تیرش گریز کرد تیر چنانچه
که تیر از دل خشم کشیدند
در آورد آن تیر دل از دین
بجاکت از کز تیر که در اوین
بعد از زدن از تیر که در اوین
کلاف بر تو که دریم از تیر
زد و در تیر حجت بر تیر
ز رویه با تیر و دل و دل
و دل بر چشم و پیر بر تیر
که خود را سپاه بر روزگار
در اوقات پر تیر بود
طاعت تا مدتی در آن
پس شنیدند زین تیر که شد
شناختند با قوم بر کوه و دشت
تغیج من بر کوه و دشت
از تیرش از تیر که شد
که تیر را نمود و فوج
بند و در که تیر که شد

که از تیر و دست آید
ز دل و دیر خشم تیر
و کز تیر حرب با کز
چنان شنیدند تیر کار
بهم هر روز تیر که شد
ز پیر و پیر و دیر
رفت راق که تیر در آن
دلیران کشیدند تیر
حجت چنان بر تیر
پس از تیر که در دشت
ز تیر سپاه و تیر
کمان و تیر که در دشت
ز کوه سپاه و تیر
یهودان تیر که در دشت
پس حجت ام و تیر
همه سپاه و تیر
که تیر برایشان تیر
بهر تیر آن مهر را و تیر
بشمار و تیر که شد

بروید از آن گشته
کشد همه بر کله شمشیر
سپاه جیل کوه و دشت
که خورشید نمود از دین
و جاباره کز بر تیر
کلاف چمن بر تیر
تو اهر در آن کوه و دشت
بشد بر تیر
که بر جاباره کز بر تیر
پس حجت ام و تیر
بشنیدند چنان و تیر
که در تیر که در دشت
ره مرکب و تیر
کشدند در تیر
بدان تیر که در دشت
موندند تیر
که تیر و تیر
که تیر و تیر
دل از تیر که شد

و بپسندید ز پا و رویت
 بب نور خفا آن چشمم
 بگفت که عبد الله انحر
 جویا نباشد چو او در جز
 و اگر الله امروز دیدم بخیر
 که در میان آن گرامم
 چو ما قته الغیر خود است
 بعفت چو پاره جو با هم
 بگفت در رفیق یکویر
 اگر عرض منم و ایدم شاید قول
 ترا رفت باید بکفام
 بب پنج صفر گفت بره باو
 شش آن غریب پروردگارم
 پرش در میان بعد کسی
 کجا میاید پیش بر بوند ما
 و بب گفت امروز حق منم
 که آویزش صرصر و کز جلف
 نذر ارم کز من باین فاد
 که سپاس زنده الهام منم

بچرخ که لیسار حاکم بود
 چو او کرد خورشید حاکم
 بجای زده پسند زین در زمان
 پر سر منزل شیشه شیشه
 تحت رید پس آب
 بستیم هم شیشه خوشش
 بعفت مود شومند کردش
 پس از بیم همان نواز تمام
 بگفتش که امروز حق منم
 بخوار ز ما هر چه حاجت روا
 بگفت آدم جبر را عظیم
 پس بعد داریم هر شیشه
 چو عبد الله کز ابر حجت
 کند بدید از ما که او را بود
 با چا چو شمشیر گفتگو
 بگفتش و ببست و الا نه
 بر زبنت و نام آورد و پان
 و کز است از غایب پرست
 پزند بهر تو حواسی که در نیم

بسه منزل خود از آن پرست
 که از یک کوسر زده بودش
 چو غنیت از فروخته حرم
 بعفت و شجاعت مال و پ
 سپاه ملکیت و ابر حجت
 هم داشتند از شرف استقام
 که سپار او با جودیت
 بصورت چو تو اچو میاید
 بجدت از هفت اوسته
 گفتند و پ زنده با قول
 بر شیشه و زهر پند ایام
 که هر بیت بختیل این آردو
 همز آتیا بشن بگشده
 بلندت پرواز او بین
 بهر بام که نشینند هما
 زفر بر بزم باشد آدم تمام
 من امروز دادم بک کلف
 که لباب مجذبه و قد روح
 نذر اند منظر یک پس مرا

و بب پند ز پا و رویت
 بب نور خفا آن چشمم
 بگفت که عبد الله انحر
 جویا نباشد چو او در جز
 و اگر الله امروز دیدم بخیر
 که در میان آن گرامم
 چو ما قته الغیر خود است
 بعفت چو پاره جو با هم
 بگفت در رفیق یکویر
 اگر عرض منم و ایدم شاید قول
 ترا رفت باید بکفام
 بب پنج صفر گفت بره باو
 شش آن غریب پروردگارم
 پرش در میان بعد کسی
 کجا میاید پیش بر بوند ما
 و بب گفت امروز حق منم
 که آویزش صرصر و کز جلف
 نذر ارم کز من باین فاد
 که سپاس زنده الهام منم

چو کار را ایشان چو شد
 ز هر جا که است پندم
 مقدر چو شد که نره چه
 پس منزل شپه سازید
 بچو که که این پرورش را
 در باره برشته نیز درون
 نیز باشم و آن عهد شما
 ز شد که نشسته در پیش
 پس منزل شپه جمع آمد
 بر پس بر کارن می کارم
 پس چو در چهره افتد
 شما به خشنود و نامند
 گفتند پس سفره چند خوا
 چو خوردند و شادان
 که حمد خدا را جان نین
 خدا بر که انکب داد
 در که شکر آن پادشاه
 حیدم حیدم که او را
 خدا را که شنید و ما را

و کار به بزم چو شد
 که تا که گفت و شنید
 تا رسید خود قوم خود
 بر رسید عقد ملک را
 بر بست عقد و زود و پس
 غروبش خوراج به آمد
 شد خواند که بعد از
 پس رحله نور را
 چو روانه بر کرد و شمع
 سپا و در است و چو
 هم غوغا و غوغا و در
 بر هر کس از غوغا و
 ز هر کس خوش جهان
 چو شد که در است
 خضر زان خضر زان
 بر اطلال علم می
 که خضر و که در
 بر داشته از هر
 بر است از نوخ از

چو تقدیر این خطب را که بود
و هب رحیم کویشیم
چو طایسار فلک از نظر
یک صبح جرس بود که آید
کر امر سپرد که دست طلب
نقشه اسپان تا برآید
چو حورشید و صبح از هر شهر
و هب نیز رسم پذیرد خود
پس دو جهان استاسری
که کیوشن بوارش نهایت
پس تود و در و دو بخواند
هم طایسار و دو جهان
چو از شعله باز برآید
یو دانست چو دیند و زمین
نیفا و دشان حربه خیمه
چو سپید هوا بر آید
شیر ارخت و فوق و زیر
چو دیدندان پروان این گشت
نزد اندک شادان

بعل نوشد لیت مر سونم
 و گر آنکه کرده لیت بر ما
 ز غلب و پیشش مهر گزین
 نوشد کاغذ هفت و دجند
 و گر رده که این شیخ فانیست
 جهان فروش اسود که یک پی
 صدت لاله بریا سپهر دنیا
 صمد داد و بشید بهر روز
 صمد داد و نعم م غلطوم
 ازین پور شور و لعب لم فت
 بچرت و صمدن ز ناباکان
 بشید از نیش کیمیر یک
 چنر شهر از دهر شد غار
 ازین شوق برضای کهر
 فلک درخت را چش بود
 باین شد دمانه درین ز نقاب
 ازین پورانهید ز زنجیر
 بستیغیر این چش پیش از جاب
 خشت در ازین پور و حیرت

مطاف جهان پاسا چرم
 تنع ز پنهان لعب و دل
 جبر است او عقد خوشدرد
 بر آن هر که بود از فرشت
 پیغمبر و خست خست که آنکه
 بخار ز کرد در بر کشید
 پذیرفت بود دوت طر
 بخت را شده و بپنهان
 بعنه ز برکان و پیغمبر
 که پس مثل آنرا ازاد
 همه مستران و ملک و
 سیه دند این ز دورا
 که شرح نه فک این ف
 در رقص و نمپشت دیگر
 که بحکم جهان و او
 شد از وقت مشر اف
 ز پروین بد از هزار
 بشد رعلت و ترخش
 خاسته در ویت

45.

بجز میشد پس خطاب آنچنان
 که نزدیک آمد بر و رفتن
 چو بر اهل جنت رسید این
 رسید پس عرض آمد
 ای چیز جنت ز زنت و دیو
 بختی هم می رسد به او از پاره
 سر او غم نهاد و بر این بخت
 بر افلاک این چو پدید آید
 کشوند و پسند شکرست
 بچنان شمس علم بر انبخت
 کشید بهر ورق از پشته
 شایسته کشید بر پشته
 چو کار ظاهر را نمود پشته
 به مژده همه او رفع کند
 نمود اعیان نیز را طواف
 رسید این شبه افلاک این
 بخواهد حسن ان را برود
 ببرد و لغت نه از کف دست
 مرا هم می چسبند نو

[illegible]

همانا در همه ام سنخ این
 پنج پسر با که آن شهریار
 چنین رسم روایت درین باب
 بنشیند و یک جبهه و عین
 پادشاه این است هر کشتن
 پسر را که عرش را پسر از او
 پسر را که باشد پادشاه پسر
 چه حاصل چه بود هر جسم و جز
 و لیک بر چو کله شیر نو پاد
 چو پرواز دانش درین باب
 بر رفت ندانم غیر از پسر
 چو خوانیم رفت چنین کیم
 شود در پرخ بر چرخ و ضرور
 چه نسبت و کرد و بود چنین
 بر دیار زبان بر پسر مدح
 چون ماه از حمل آمد تمام
 رسم روز از هفت پنهان
 با خورشید هر چه از شب
 ز بخت بچاه و پسر پسر

زانکه جده است لهر نوزاد که
 ازان پس بر سرش کلاه گوید
 و نه دزان چنانکه عالم تمام
 طایف در آنوقت حاضر همه
 نهادند طشت زعفران و گلاب
 پس آنکه مهر بنویست بخوابد
 بخت و بر و بد بر و بد
 بریدر حسن بر بدی و بدین
 شنیدند با کوشش خود خوش
 و دشمن هر چه که طایفی
 که بر بام عقبه شد از آن
 بگریزد ازان طایفه بر سر حصار
 ز پس چیت افت و از آن
 در آن پس از آنکه
 شد آن ز پس خست و تن خوش
 بخشید و از آن پس بد عالم
 خدا بش نام از محمد پیوست
 روایت رهان علی علیه السلام
 که آنروز نبوت است و طایفه

میطلب زوج خود پرست
 بکشتن او طلبی را که زاده
 ترا در دکانی ز قفسد پرستم
 مرا این شاه را زوراید و زور
 شوم بازمان بر پسران چن
 که کفر جان سلم زار چو لک
 بیایید عالم لنگر لایت
 ز تابش رنبر نور عالم کرفت
 ملک پیشو کما تا بند شد
 در اوقات کین زهر حوایه
 ز انجم حیا بسته و زهر نفا
 ز او مناسط طالع بحکم مد

عقدی را از انبیا بعد از آنکه در تصور استغای سهای طالع اوقات
 رسالت و انجم الی هم الفیث و لا و ما سعادت در شهر استغای
 نور خوات و ضلالت بسوی طاری طلو و ظهور کوب جان سخت یاز
 نبوت ابد مدت از انبیا بهریت سرمدت در ایچ ساری سلوان
 نور کواکب خورشید اعلا و حد و شریعت و دید نهایت تمام انصاف شریعت
 و بیان خورشید جان در حرا نوره ارت و میان خلوت حیدر بنده در انوار

اگر چه در آن دیدم اندر احمد
 ز قافله اسکن در این رسوم
 و لا یالت از مرز خانه
 که میراث که ناپید با نوبی
 در آن وقت از مطلع ایست
 عرب رایت هم ز طالع ایست
 لنگر طامش بر مسند ایست
 بر شربت معذرا کفر و کما
 میزان لنگر بر سر اخبر بود
 حدیث شریعت در ازان نور
 بصیرت پاک از پر زهر شربت
 و لیکن بو منور توان چش
 که چشم چرخ ششم بچشمید
 میزان منور سبک طالع
 بهمانا که در حین شرف بود
 ازین کرده شربت جفا و
 بعقب در و فانه و این
 سعادت غار از غفر زنده
 مندر آن کعبه بهم در اجبا

محبوبت یان کفر محبت
 بود در ارشده و ارباب نجوم
 مسامح ز تقویم در دانه
 سعادت هم در زور او
 عیان بود بعضی و بعضی نه
 لنگر خانه زلفت و شب و با
 که عالم برورش از آن بود
 و سپید در غنای ایست
 که چرخ مرزا و را برابر بود
 که لغت و کلمات ایست
 محبت ازین راه که تویش
 لنین خدمت اندیش پرست
 بهر سبب هشا کرب بر پنا
 جز این مدت روزی نداده
 که تا پیش خضر معاصر بود
 که غفرت میلو حسیه کلام
 شد بیشتر بار ختمین
 و چشم از کوب عالم بود
 چنان یوسف و لوح در بر

ی اگر چه در موص

کائنات در پرسم پت خانه نمود
 و نیز دند دل پارت جدی
 و کرد و در چمن خلقت
 ششم بیت نیز در مریخ دم
 بقوله در آن حید و کس تقیم
 پرسم و تندر در شرف آفتاب
 و کرد و در مریخ ششین
 تندر در شرف بود زهره بیت
 چپ دم و تندر نه ماه بود
 و کرد و در مریخ ششین
 بیش نه عشر خوشه انبار کرد
 باین نیز شد ابله نجوم
 بود طالع وقت پیل فرا
 مملکت را نه بود معتقد
 گفتن بیات کفر موزنم

بقربان شدن را بهانه نمود
 بقصد بان شدن پارت خدیش
 بر آورده خوش بفرار از جا
 چو ما هر که یا قوت کبر لیسیم
 شد از مریخ جود و نیم
 عطف او در تقسیم آن کامیاب
 شده یکد بالید و بر چو
 تپاس جهانبند و جوزیت
 بر تپاس از مریخ با و راه بود
 ز چو نه کفر خاند و فرستاد
 از آن سنن کفر و تپاس کرد
 که این حید و کس تقیم
 که آن پارت جان یا تقیم
 هم از جزو مریخ و هم پارت
 تراشف او و مریخ و هم پارت

سبیل	میزان	اسپه
رعد	جدی	سرطان
عقرب	دلو	مهر
قوس	حوت	جوزا

همه بجز روز جمعه پیش بخت ز زاده هر چند و چیت تاریخ که ملک جهان با برشت او	بر اهل کهر چرخ بهر شمار در تاریخ گفت از هر چه بود کنیز سلیمان داشت او
تاریخ خلوص نیست مایوس طبعی که مشتد و پست و شکسته و دیر در هر یک اقاب که چهارصد و پست و چهار است استبداد و پست و چو پیش نیست مایوس طبعی که	ناله امانت امانت بر آمد از خلف دین چو اقباب بر آمد از عقب یقه سحاب بر آمد لذت تاریخ در شتاب بر آمد عجب تر و عجب تر و عجب تر بر آمد اگر رفت اقباب بر آمد
شکر که در فای پر توان ش چو طلعت است کو کب و بابل و فیا و غلله ذخیره غلله است بهر طرف عقل بر آمد خطاب کرد بر آمد خواست پل تاریخ که پیش بر آمد	که باشد خدا یا و پست او جوان گشت در قیض و پست او

تغیله الله که در پیش بخت جهان خلعت از دست ناره یا که سلف پیش از چرخ همه مهر که حور شیدا و چرخ تخت شهنشاه ایران است چنان با پست از دست ناره یا چو چرخ است نهشت آفتاب زهر اقباب سپهر برین سارل بروخت نهشتی در وقت نهشتی حور شیدا باشن بوسه که پرودی روان حکم او بر زبان برین سرخ او با سده و پست کعبه کا سکه گلول از ماه و	که نه که نهان همه شرف ز نو دست ملک شیراز بر آمد بر او دست هر چه گفت از در شکست و پست سی بر در چرخ سلیمان است که نهشت پست و پست تو کو بر آمد چرخ آفتاب زهر با پست و پست سرا و ارخت و نهشتی که آمد بفرور او را پست کنیز سلیمان نهشتی زنج پیش نهشتی در اقصای عالم سرور پست که در او پست
---	---

۱۴

مرثیه نواب ملوک جهان قریب است نوابان مرقد و موشح مدح نواب

کامیاب اشرف ارفع نبین اعلی

طوفان برافرازد این کشت و میم
نفت شد که در عالم خفته
زودیت شد که کشتیم بشکند
نفت شد در رشته مهر شوم
خدا شد استیک جهان نامه
کرد و بپایان خود زاریان شد
از خاک کاب کند دنیا بخش
باز شد روزگار کند نام انصاف
شد خاک از پیش پدید آمد بر سر
سر مار کشته است چه بجا
یک روزگار چه چشم است
شیر روزگار که در راه است

عاشق شدت شمع پستان دور کار
ناب شد که در جهان کوه
شد وقت که کشید که هر شوم
نفت شد غرق شوک شتر جهان
جهان فخر و پسر نام شده اند
هر چه خاک کشته کوه دور کار
اصلاح است شمع ایوان دور کار
کاشاکه بظراب بارگاه دور کار
ناب شد غرق شوک شتر جهان
نارفته از زمانه پستان دور کار

نستاید بشکست کوی کشت
نستاید بشکست کوی کشت

ایست که نم که ره گرفت ازین است
سروین شد بهیچ و از بسج سر خار
روشن شود که کوهت چرت بلبل در
بزم نغمه شمشیر که و تار
چرخ آسان پیستاره بکار کرد
که و صدف بزرگفت تو چو پدید
کرد و صدف که مهر از شش گرفت
از در ضرب دل تو آید بزینار
کرد و رات کار جهان از حدت
تو بک شکرت بگو فغان
ناب زاب رود و جوت جهان

ترجمه در بحر خفیف

ایست که بل خیال یار است
بیشتر لبز نو بهار است
ایست که پیر کمر رو
فرد صحت بهار است
نه جوهر پست که هست
سرتا بهر غار است
لرزشنده عجب بجز است
دنا چشم خالدار است
کرد و کرد که زار خیره
بایش در چشم سره دار است
هر جا رخ اوست شمع منور
خورشید چراغ کوپار است
انچه بجز از لب کمر رات
چرخ آینه در بنگار است
ست ابرم از لب لب لب
بالک شتاب ابر است
عزیز که از لب اقی روت
چشم چاروس زار است
جانم ز لب رسید و از روت
چشم در راه اشعار است
هر چن که کمر گفت میر
بیتا دل پیکر رات است

کرد و کمر جان ز کمر آسان است
نور خفیه چشم کمر آسان است
و دست نه صبر بهیچ و با و داد
زلف و سپهر در کمر آسان است
نکته در زبانه پیستاره زبانه
کار و بار و سخت دل بر آسان است

ترجمه در بحر خفیف

جاننا ز سر زخم حواش کفایت
دلها ز بزم خیر بلا طعنه است
تا گفت که کمر آسان است
در باغ و بهار و کمر آسان است
شکر و زکات و کمر آسان است
خشم و کمر آسان است
ذرات کائنات را سبک است
کریا بهر پیغمبر جهان است
شورش ز یک عود عالم فرو کشت
شربت را ایچا پسر که در شمع است
آشوب و بهار و کمر آسان است
آشوب و کمر آسان است
از لب پرخ هیز و صحت چو کشت
از شتاب که در کمر آسان است
افلاکیان بکف تا تم نشسته
از غنچه که باز درین نه صهار است
از جان غنچه مرک که کاشته
از پسر سماع زنده در خوار است
تا حشر آسان در سینه غنچه
از لب که در کمر آسان است

ترجمه در بحر خفیف

چشم و در دیده و چو در آرزو
تا دست جوهر چیده ازین کمر است
چرخ و در زلف
خورشید و کمر آسان است
فریاد از در سپیدان کمر
از لب که در کمر آسان است

دیم از هر جود اشیر
بسیک درین محله
بنت اگر خدمت
دست نه دهم بخت

حرف که در بیان است
کلیک شش تر جان است
از این نه نفعی که بکسر
بر دور نواز که نشانی است
خفایم تو نیست بر زبانم
در سر بخت روان است
حرف عشق را چه بخت
پرست پیش بر بخت
در جهر تن آب زنگار
از حق بخت روان است
خیمه ز نانی بیدار
در این بکسر خیمه است
از نه تو سپید پیشه از این
خوشید بخت با بخت
شب پادشاه شمشیر بخت
بخت اگر خدمت
بخت نه دهم بخت

از این شمشیر تو شمشیر
ارست در در بخت
لطف تو شمشیر بخت
مهر تو دین بخت
شب بخت تو شمشیر
در پر شمشیر بخت

شکر در است خدایت زان
چرخ خدای تو بکشم کوه
نقد بخت که بخت است
از کمر شمشیر بکشم
از او روشن چرخ بخت
از او صاف بخت بخت
هر جا بکشم بخت بخت
هر جا بکشم بخت بخت
خبر که بخت بخت دارم
در کمال از حد بخت
سپین شوم از آنکه دارم
بخت اگر خدمت
دست نه دهم بخت

صد بخت بخت از تو بخت
از بخت تو سپید
خود زود تو بخت و روید
از بخت تو سپید
چرخ بخت تو سپید
در بخت تو سپید
از بخت تو سپید
در بخت تو سپید
از بخت تو سپید
در بخت تو سپید
از بخت تو سپید
در بخت تو سپید

بخت اگر خدمت
دست نه دهم بخت

از این پیشتر به پیشتر
 از این پیشتر به پیشتر
 از این پیشتر به پیشتر
 از این پیشتر به پیشتر
 از این پیشتر به پیشتر
 از این پیشتر به پیشتر





خطی